



کانت

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

در متن آثارش^۱

مصطفی امیری

بسیاری از فلاسفه بزرگ قرون هفده و هجده زندگی پر ماجرا و پرحادثه‌ای داشتند. دکارت مدتی را در جنگ سی ساله^۲ مزدوری کرد، و سال‌های زیادی از عمرش را در کنج عزلت در هلند گذراند. اسپینوزا به سبب نظرات غیرمتعارفش از جامعه یهودیان طرد و تبعید شد، و هابز که از نزدیکان خاندان اشرافی کوندیش^۳ بود، در طول جنگ داخلی انگلستان به فرانسه گریخت و مدتی را با هراس در تبعید گذراند. لاک نیز اصلاً طبیب بود، و در همین کسوت مورد توجه ارل اول و قدرتمند شفتسبری^۴ قرار گرفت، و نتیجه آن شد که در طول سال‌های منازعه شاه چارلز دوم و شاه جمیز دوم بر سر پادشاهی ناچار به آمستردام فرار کرد و مدتی با نام مستعار گذراند، ولی پس از آن مقام اداری مهمی در دستگاه پادشاهی ویلیام و مری پیدا کرد. لایب‌نیتس از درباریان بود، و در طول عمر خود وظایف متعددی بر عهده داشت، از نمایندگی دیپلماتیک گرفته تا مهندسی و تاریخ‌نگاری. هیوم پیش از آنکه با انتشار کتاب بحث‌انگیز ولی معروف تاریخ انگلستان^۵ شهرت و ثروتی به سراغش بیاید، در تعدادی از مأموریت‌های دیپلماتیک



بریتانیا شرکت داشت. روسو قطعاتی برای موسیقی تنظیم می‌کرد و داستان و فلسفه می‌نوشت، و هرگز یک شغل ثابت نداشت و زندگی شخصی‌اش چنان بی‌نظم و به هم ریخته بود که از شهر زادگاهش طرد و به مصایب زیادی گرفتار آمد. ولی کانت اولین فیلسوف واقعاً مهم مدرن بود که تمام زندگی حرفه‌ایش را به تدریس در دانشگاه گذراند، آن هم فقط در یک دانشگاه در شهر کوچک زادگاهش. بنابراین، ماجراها و حوادث زندگی کانت را باید در سیر تفکرش یافت، و به همین دلیل داستان زندگی این فیلسوف را در بستر آثارش دنبال می‌کنیم.

سال‌های کودکی و دبستان

کانت در ۲۲ آوریل ۱۷۲۴، در شهر کونیگسبرگ^۱ به دنیا آمد، و تقریباً هشتاد سال بعد، یعنی در ۱۲ فوریه ۱۸۰۴ در همان شهر چشم از جهان فرو بست. کونیگسبرگ، که در منتهی‌الیه شرقی دریای بالتیک قرار دارد، در اواخر جنگ جهانی دوم به دست روس‌ها افتاد و به پایگاه دریایی کالینینگراد^۲ تبدیل شد. این شهر قبلاً مرکز پروس شرقی، و پیش از تصرف برندنبرگ^۳ و توسعه برلین، کانون قدرت دولت پروس بود. کونیگسبرگ در زمان حیات کانت مرکز اداری پروس شرقی و یکی از مراکز مهم تجاری اتحادیه هانسای^۴، و مهم‌ترین بندر شرق دانزیگ^۵ برای دسترسی به لهستان و لیتوانی به حساب می‌آمد. زادگاه کانت هیچ‌گاه کانون هنر و فرهنگ نبود، ولی در زمان حیات او یک مرکز تجاری، حقوقی، نظامی و آموزشی به شمار می‌آمد که ارتباطات وسیعی با سایر نقاط اروپا داشت. کونیگسبرگ مانند شهرهای لایپزیگ، فرانکفورت، یا اشتوتگارت مرکز چاپ و نشر کتاب نبود، ولی از طریق کتابفروشان و نشریات ادبی محلی و وارداتی کاملاً با حیات فکری بقیه اروپا ارتباط داشت.

کانت اولین فیلسوف واقعاً مهم مدرن بود که تمام زندگی حرفه‌ای‌اش را به تدریس در دانشگاه گذراند، آن هم فقط در یک دانشگاه در شهر کوچک زادگاهش. بنابراین، ماجراها و حوادث زندگی کانت را باید در سیر تفکرش یافت.

پدرش، یوهان گئورگ کانت^{۱۱} (۱۶۸۳-۱۷۴۶) مردی سراج و مادرش، آنا رچینا رویتر^{۱۲} (۱۶۹۷-۱۷۳۷)، دختر سراجی نورنبرگی، یک مسیحی تحصیل کرده و معتقد بود. خانواده کانت پیرو پارسا مذهبی^{۱۳} از فرقه‌های لوترینیسم بودند که همانند سایر فرقه‌های پروتستان قرن هیجدهم، غلو در اعتقادات و تقوای شخصی داشتند. ایمانوئل، دومین و بزرگترین فرزند ذکور از چهار فرزند خانواده بود، و هوش و ذکاوتی وافر داشت. در سن هشت سالگی با کمک فرانتس البرت شولتز^{۱۴}، کنشیش معروف پارسا مذهب کونیگسبرگ، به بهترین مدرسه متعلق به این فرقه به نام «کالیجیوم فردریشیانوم»^{۱۵} رفت و تا ۱۶ سالگی در آن تحصیل کرد. در این مدرسه علاوه بر تعالیم پارسا مذهبی، زبان و ادبیات لاتین، که در طول زندگی‌اش از آن بهره بسیار برد، یونانی، عبری و فرانسه، و همچنین منطق و تاریخ فلسفه، تاریخ و جغرافیا، و حساب، هندسه و مثلثات که برای تدریسش از کتب کریستین ولف^{۱۶} استفاده می‌کردند، آموخت. در آن زمان ولف بتدریج داشت بزرگترین فیلسوف آلمان می‌شد. در این مدرسه آواز و موسیقی نیز تدریس می‌کردند که گویا کانت چندان علاقه‌ای به آنها نداشت.

در سیزده سالگی، مادرش را که پس از پرستاری از یک دوست بیمار از پا افتاده بود، از دست داد. فداکاری مادر تأثیر عمیقی بر او گذاشت، و مرگش وضع مالی خانواده را متزلزل ساخت. با وجود این، کانت توانست در سپتامبر ۱۷۳۸، یعنی در ۱۶ سالگی که آن روزها سن کمی برای رفتن به دانشگاه محسوب می‌شد، در دانشگاه آلبرتینا^{۱۷} در کونیگسبرگ نامنویسی کند. آلبرتینا در طول قرن هجدهم فقط سالی ۳۰۰ تا ۵۰۰ دانشجو می‌گرفت، ولی دانشجویانش از نقاط مختلفی می‌آمدند، از پروس گرفته تا مناطق پراکنده‌ای از حوزه بالتیک. شولتز و سایر روحانیان پارسا مذهب مسلماً مایل بودند که کانت درس کشیشی بخواند، ولی او علاقه‌ای به مطالعه کلام (یا حقوق یا طب) نداشت، بلکه به مطالعه ادبیات کلاسیک، فلسفه و علوم طبیعی پرداخت. استادش مارتین کنتوتسن^{۱۸} (۱۷۱۳-۱۷۵۱) اندیشمندی التقاطی بود که هم از پارسا مذهبی و هم از تجربه‌گرایی لاک و ولف متأثر بود- و در واقع شدیداً از ایده لایب‌نیتسی-ولفی در ردّ تعامل واقعی بین اجسام و همچنین بین اذهان و اجسام به نفع نظریه هماهنگی پیشین بنیاد^{۱۹} انتقاد می‌کرد- و مجذوب فیزیک نیوتنی و نجوم معاصر بود. کانت از استادان دیگرش در حوزه فلسفه و علوم طبیعی نیز تأثیر می‌گرفت- یک استاد از اخلاق ارسطویی دفاع می‌کرد، دیگری از منطق ارسطویی، یکی مدافع هماهنگی پیشین بنیاد بود و یکی چون کنتوتسن آن را قبول نداشت؛ یکی ادبیات و فلسفه انگلیسی درس می‌داد، و یکی دیگر درباره پدیده مهم الکتریسته تحقیق می‌کرد. بدین ترتیب، استادان دانشگاه او را با دامنه وسیعی از مسائل فلسفی و علمی معاصرش آشنا ساختند. همین وسعت دامنه‌ی علایق و معلومات و عمق تفکر همیشه مشخصه حیات فکری کانت بوده است.

کانت در سال ۱۷۴۶ بدون اخذ مدرک فوق‌لیسانس دانشگاه را ترک گفت، هر چند در آن زمان اثری را که



بعدها حکم اولین کتابش را با عنوان برآورد واقعی از نیروهای فعال^{۲۰} داشت و نهایتاً در سال ۱۷۴۹ به چاپ رسید، تکمیل کرده بود. عموماً تصور می‌شد که علت ترک تحصیل کانت وضع مالی نامناسبی بود که به سبب فوت پدرش در سال ۱۷۴۶ گریبانگیر خانواده شد، ولی تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که در واقع استادش مارتین کنتوسن و سایر استادان پارسا مذهب به دلیل اینکه کانت طرفدار نظریه جهان هماهنگ^{۲۱} لایبنیتس بود از اعطای مدرک به او و استادبازی‌اش جلوگیری کردند. ایده جهان هماهنگ ایده‌آلی بود که کانت همیشه سعی داشت، آن را به رغم اختلاف نظر بسیار با لایبنیتس در فلسفه‌اش حفظ کند. کتاب برآورد واقعی اصولاً اثری علمی است که کانت در آن سعی دارد با اطلاق فرمول دکارتی mv به نیروی «مرده» یا «آختی» و فرمول لایبنیتسی mv^2 به نیروی «زنده» یا «فعال» بین مفاهیم دکارتی و لایبنیتسی نیرو رابطه‌ای برقرار کند. (البته معلوم است که در آن زمان کانت اطلاعات کافی در دسترس نداشته و نمی‌دانسته که ژ. ل. دالامبر^{۲۲} فرانسوی که بعدها نامش با دایره‌المعارف بزرگ عجین شد، قبلاً نشان داده بود که مقیاس صحیح کل نیرو $4-mv^2$ است.) این اثر موفقیتی علمی برای کانت به ارمغان نیاورد، ولی حکایت از میل فلسفی‌اش به حل منازعات از طریق قائل شدن به تمایزاتی داشت که دیگران قائل نشده بودند و بدین ترتیب طرح گزینه‌های دیگری بود که تا آن زمان مورد توجه واقع نشده بود. کانت در یک جای دیگر کتابش نیز سعی می‌کند با قائل شدن تمایزی جدید در ارتباط با مبحث فلسفی ایده لایبنیتسی هماهنگی پیشین‌بنیاد به اختلاف نظرات پایان بدهد. کانت «جریان طبیعی^{۲۳}»، یعنی علیت واقعی، یا همان عکس هماهنگی پیشین‌بنیاد، را که بر اساس آن همه تغییرات در اعیان خودزاست^{۲۴} و فقط به نظر می‌رسد که تغییر اعیان دیگر آن را سبب می‌شود، تنها برای برخی تعاملات بین ماده پذیرفت، و نه برای همه روابط بین ذهن و ماده. بدین ترتیب، او بر خلاف استادش کنتوسن کاملاً ایده هماهنگی پیشین‌بنیاد را مردود ندانست، و احتمالاً کنتوسن از این امر چندان خوشش نیامد.

بازگشت به دانشگاه

بر هر دلیلی، کانت پس از گذراندن دو سال دیگر در کونیگسبرگ، که احتمالاً بخش عمده‌ای از آن را به رتق و فتق امور پدر متوفایش مشغول بود، ناچار برای امرار معاش به همان کاری روی آورد که اکثر تحصیل‌کردگان بی‌پول به آن اشتغال داشتند، و معلم سرخانه خانواده‌های ثروتمند طبقه متوسط و یا اشرافی شد. او از سال ۱۷۴۸ تا ۱۷۵۴ در چند خانواده ساکن حومه کونیگسبرگ به این کار سرگرم بود و از قرار معلوم شغل معلمی سرخانه همه وقتش را نمی‌گرفت، زیرا در سال ۱۷۵۵ که به شهر بازگشت، سه رساله پی در پی به زبان لاتین منتشر ساخت و توانست مدرک فوق لیسانس، و دکترایش را بگیرد و اجازه تدریس در دانشگاه را به صورت استادیار حق‌التدریس^{۲۵} پیدا کند؛ او همچنین چند مقاله درباره گردش زمین و زلزله منتشر ساخت (که بعد از زلزله هولناک ۱۷۵۵ لیسبن موضوع رایجی بود)؛ و علاوه بر آن رساله‌ای طولانی در باب کیهان‌شناسی با عنوان تاریخ طبیعی عمومی و نظریه آسمان‌ها^{۲۶} به چاپ رساند که در آن ۴۰ سال پیش از آنکه اخترشناس فرانسوی، پی‌یر سیمون دو لاپلاس^{۲۷}، فرضیه سحابی‌ها را مطرح کند با کاربرد مفاهیم ریاضی کمتر استدلال کرده بود که منشأ منظومه شمسی کاملاً طبیعی و از گرد و غباری سحابی مانند است. متأسفانه ناشر کتاب ورشکست و همه دارایی‌اش مصادره شد و بدین ترتیب نظرات کانت تا قرن نوزدهم ناشناخته باقی ماند.

از سه رساله لاتینی که کانت منتشر ساخت، اولین رساله به نام برخی تأملات روشن و دقیق در باب آتش^{۲۸} (۱۷۵۵) یک کار علمی است که دیگر ارزش چندانی ندارد. دومین رساله‌اش با عنوان کاربرد مشترک ما بعدالطبیعه و هندسه در فلسفه طبیعی که نمونه اولیه آن شامل یک موندشناسی فیزیکی است^{۲۹} (۱۷۵۶) جذابیت بیشتری دارد، زیرا کانت در این اثر سعی دارد مفهوم تقسیم‌پذیری نامتناهی ریاضی مکان^{۳۰} را با اصرار لایبنیتس بر اینکه جوهر از اجزای بسیط^{۳۱} تشکیل می‌شود آشتی دهد؛ بدین ترتیب که این اجزای بسیط، اذهان یا «مونداهای» غیرمکانی تقسیم‌ناپذیر نیستند، بلکه میدان‌های مکانی ممتد ولی در عین حال تقسیم‌ناپذیر نیرو، یا «مونداهای فیزیکی» هستند. به دلایلی که بعداً بررسی خواهیم کرد، کانت نهایتاً واقعیت مکان و امتداد مفروض در این اثر خود را رد کرد، که بخشی از دلایل آن



GW. von LEIBNITZ.



قبول تقسیم‌پذیری نامتناهی مکان و زمان و هر آنچه در آنهاست بود. با وجود این، او الگوی دینامیکی جوهر در حکم نیروهای جاذبه و دافعه را که در این اثر اولیه‌اش در حوزه نظریه فیزیکی مطرح ساخته بود، همچنان نگاه داشت.

مهمترین رساله لاتینی کانت موسوم به بیانی نو از مبادی اولیه شناخت مابعدالطبیعی^{۳۲} (۱۷۵۵) اثری تماماً فلسفی بود. هر چند کانت در این اثر کاملاً از چارچوب عقل‌گرایانه‌ای که ابتدا رنه دکارت و سپس در آلمان گوتفرد ویلهلم لایبنیتس و کریستیان ولف بر فلسفه قاره‌ای تحمیل کرده بودند خارج نشد، به وضوح به برخی تعالیم اصلی عقل‌گرایی حمله کرد. اول اینکه کانت به برهان «وجودی» برای اثبات وجود خدا که دکارت، لایبنیتس، و ولف بنیان کلام فلسفی، بلکه بنیان کل وجودشناسی قرار داده بودند، و حتی دکارت آن را اساس معرفت‌شناسی نیز می‌دانست، حمله می‌کند به نحوی که انتقادهای او به شکل یکی از اساسی‌ترین ایده‌های کانت در شاهکارش، نقد عقل محض، در سال ۱۷۸۱ نمود می‌یابد. برهان وجودی با تعریف خدا در حکم کامل‌ترین موجود و یا موجودی که همه کمالات را داراست شروع می‌شود، و فرض می‌گیرد که وجود کمال است- زیرا مسلماً برای چیزی (که خیر است) وجود کمال بزرگتری نسبت به عدم است- و سپس نتیجه می‌گیرد که خداوند بالضرورة وجود دارد، زیرا انکار کمال وجود برای خداوند که کامل‌ترین همه موجودات است، مستلزم تناقض و ضرورتاً باطل خواهد بود. کانت معتقد است که

این برهان مغالطه‌آمیز است، زیرا صرف نظر از اینکه چه واقعیت‌هایی را «در وجود با یکدیگر ملحوظ می‌کنیم... وجود آن موجود... فقط وجودی مفهومی است» (بیانی نو از مبادی معلومات فلسفی، قضیه ششم، ۳۹۵:۱). به تعبیر دیگر، می‌توان هر چیزی را در یک مفهوم گنجانده، ولی این امر فی‌نفسه نمی‌تواند دلیلی برای وجود شیئی باشد که در مفهوم گنجانده شده است. کانت سپس ایراد می‌گیرد که وجود محمول واقعی یک شیء نیست، بلکه پیش‌فرض صدق هر گونه حکم محمول درباره آن شیء است. این امر به رد عقل‌گرایی افراطی لایبنیتس منتهی می‌شود، که بر اساس آن همه قضایای صادق به این دلیل صادق هستند که محمول‌شان در موضوع-مفهوم‌شان مندرج است، و به همین دلیل، لاقلاً به طور اصولی، می‌توان بر اساس تحلیل منطقی شناخت کاملی نسبت به آنها پیدا کرد، و در عوض به این نظر کانت ختم می‌شود که اذعان به وجود «ترکیبی» است و نه «تحلیلی»، یعنی اطلاعاتی (واقعیت وجود) را به مفهوم عین [بژه] می‌افزاید و صرفاً آن را تشریح نمی‌کند. این امر به نوبه خود کانت را به این سمت سوق می‌دهد که ادعا کند حتی بنیادی‌ترین قضایای مابعدالطبیعه نیز ترکیبی هستند و نه تحلیلی، و اینکه ما مابعدالطبیعه باید روش کاملاً نوینی نسبت به تحلیل منطقی صرف که تا آن زمان به کار برده بود، پیدا کند- ولی بیست پنج سال دیگر وقت لازم بود تا کانت این روش نوین را کشف کند. هدف او در بیان نو رد کامل عقل‌گرایی نیست، بلکه او در واقع برهانی نو برای اثبات وجود خدا بر اساس این مقدمه ارایه می‌دهد که هیچ چیز نمی‌تواند ممکن باشد مگر اینکه چیزی بالفعل باشد (قضیه هفتم، ۶-۳۹۵:۱) که تا چند سال نیز به آن پایبند بود. بنابراین، کانت پس از انتقاد از براهین اثبات «اصل جهت کافی»^{۳۳} برهان نویی برای اثبات ضرورت منطقی این اصل ارایه می‌دهد. بر اساس این اصل می‌توان برای وجود هر چیزی علتی و یا جهت و تبیینی کافی ارایه کرد، و کریستیان ولف و شاگردش الکساندر گوتلیب باومگارتن^{۳۴} (۱۷۱۴-۱۷۶۲) که کانت در طول استادی‌اش در دانشگاه کتاب‌های مابعدالطبیعه و اخلاقی او را تدریس می‌کرد و یکی از پیشروان حوزه جدید زیبایی‌شناسی و مبدع نام آن بود، اصل فوق را پیشنهاد کرده بودند. با وجود این، کانت بر مبنای اصل جهت کافی حالا دکتترین هماهنگی پیشین بنیاد را که لایبنیتس ویژگی همه نسبت‌های موجود بین جوهرها می‌دانست و ولف در ارتباط با ذهن و جسم آن را روا داشته بود نیز رد می‌کند- که دومین سرخ موجود در کتاب بیان نو برای ردگیری نظرات آتی کانت است. کانت در اینجا استدلال می‌کند که اگر هر تغییری محتاج تبیین باشد، آن گاه فقط وقتی حالت یک جوهر، از جمله حالت تصویری‌اش^{۳۵}- یعنی مدرکات حسی و تصورات- تغییر می‌کند که جوهر دیگری در آن تأثیر بگذارد؛ زیرا اگر علت آن حالت ذاتی یک جوهر بود، آن گاه آن جوهر باید همیشه همان حالت را داشت، و هیچ تغییر نمی‌کرد (قضیه دوازدهم، ۴۱۰:۱). اگرچه کانت در نقد عقل محض نهایتاً توضیح و برهانی کاملاً متفاوت برای اثبات اصل جهت کافی، در قالب اصل «امکان تجربه»، ارایه می‌دهد، توضیح «اصل توالی و تعاقب» در بیان نو راه را برای اصرار آتی کانت بر واقعیت علیت به طور اعم و این تز که توالی و تعاقب متعین تصورات یا تجربیات درون ذهن را فقط وقتی می‌توان شناخت که ذهن با اجسام فیزیکی تعامل کند، یعنی تز «رد ایده‌آلیسم»، نشان می‌دهد.

کانت به برهان «وجودی» برای اثبات وجود خدا که دکارت، لایبنیتس، و ولف بنیان کلام فلسفی، بلکه بنیان کل وجودشناسی قرار داده بودند، و حتی دکارت آن را اساس معرفت‌شناسی نیز می‌دانست، حمله می‌کند.



نهایتاً اینکه کانت در بیان نو به مسئله‌ای می‌پردازد که بعدها اهمیتی اساسی در فلسفه اخلاق و فلسفه نظری کانت پیدا می‌کند. اگرچه او- با اینکه هنوز برهان قانع‌کننده‌ای برای اثبات اصل جهت کافی که خودش «اصل تعیین جهت»^{۳۶} می‌نامید، نیافته بود- به آن باور داشت، و به همین سبب ناچار به مسئله موجبیت^{۳۷} و اختیار نیز پرداخت. فلاسفه لایبنیتیسی بر مبنای اصل جهت کافی به اصل موجبیت نیز باور داشتند- تا جایی که پادشاه پروس که متقاعد شده بود موجبیت‌گرایی ولف به معنای آن است که سربازانش هیچ مسئولیتی در قبال اعمال‌شان، حتی فرار از خدمت ندارند، دستور داد تا او را در سال ۱۷۲۳ از پروس تبعید کنند- ولی سعی داشتند با اختیاری خواندن افعال وقتی که علت آنها درونی باشد و نه بیرونی، به ویژه با تعیین یک راهکار در حکم بهترین راهکار موجود به نحوی باور به آزادی اراده را نیز نجات بدهند. کریستیان آگوست کرزیوس^{۳۸}، فیلسوف پارسا مذهب و منتقد ولف، این ایراد را وارد می‌دانست که تبیین فوق کافی نیست، و اینکه انتخاب فقط وقتی آزاد است که فاعل در زمان انجام فعل ناچار فقط به یک سو متمایل نباشد، و همزمان بتواند عکس آن را نیز انتخاب کند. کانت در اینجا طرف لایبنیتیسی‌ها را می‌گیرد و نسخه پیشنهادی کرزیوس را از آنچه معمولاً «اراده جزافی»^{۳۹} نامیده می‌شود، رد می‌کند، زیرا نظر کرزیوس به آن معنا بود که حتی فاعلی که قبلاً «تصمیم گرفته است تا به راه فضیلت برود»، در زمان انتخاب نمی‌تواند مطمئن باشد که حتماً چنین کاری را انجام خواهد داد (بین نو، قضیه نهم، ۱:۴۰۲). با وجود این، کانت بعدها مفهوم آزادی اراده‌ای را که لایبنیتیسی‌ها به آن معتقد بودند «آزادی یک سیخ جوجه‌گردان» دانست، و بیشتر به سمت آرای کرزیوس متمایل شد (نقد عقل عملی، ۵:۹۷). در واقع، کانت نهایتاً سعی کرد مفاهیم لایبنیتیسی و کرزیوسی آزادی را با ایده‌آلیسم استعلایی آشتی بدهد، که در حین روا داشتن موجبیت کامل در سطح ظاهر قائل به خودانگیختگی کامل افعال در سطح واقعیت است. این امر به یکی از بغرنج‌ترین مسائل فلسفه دوران پختگی کانت می‌انجامد- کانت خودش می‌گوید که واقعیت آزادی در نظریه‌اش توضیح و تبیین‌ناپذیر است- بنابراین اجازه بدهید عجالتاً به قصه زندگانی کانت در بستر آثارش برگردیم.

کانت هیچ مشکلی در افشای ادعاهای کذب سوئدنبورگ نداشت

ولی از این فرصت استفاده کرد تا ادعاهای مابعدالطبیعه سنتی را نیز

زیر سؤال ببرد، به ویژه ادعاهای ضد و تقیض

درک رابطه ذهن-جسم را: از لحاظ نظری، ادعاهای فوق

به همان اندازه توهمات روحانی سوئدنبورگ

بی‌اعتبار بودند.

فلسفه نقدی کانت

پس از انتشار پی در پی مقالات و آثار علمی و فلسفی

در طول سال‌های ۱۷۵۵ و ۱۷۵۶ که مقام استادیاری دانشگاه را برای کانت به ارمغان آورد، لزوم تدریس دروس منطق، مابعدالطبیعه، و اخلاق، و علاوه بر این موضوعات فلسفی، ارایه درس گفتارهایی در زمینه ریاضیات، فیزیک، جغرافیا، و غیره به منظور تأمین معاشی آبرومند کانت را به مدت ۶ سال از انتشار بیشتر آثار به جز چند مقاله کوتاه، از جمله مقاله‌ای در باب خوشبینی (۱۷۵۹)، بازداشت. (نهایتاً، کانت مجبور شد علاوه بر سمت استادیاری، معاونت کتابخانه دانشگاه را نیز بر عهده بگیرد که از لحاظ مالی برایش گشایشی باشد.) با وجود این، بین سال‌های ۱۷۶۲ تا ۱۷۶۶ کانت مجموعه دیگری از مقالات و کتاب‌هایش را منتشر ساخت، که هر چند پختگی فلسفی نظرات آتی‌اش را نداشت، حاکی از گام‌های بسیار بزرگی بود که کانت به آن سو برداشته بود. در سال ۱۷۶۲ مقاله‌ای با عنوان «دقت کاذب شکل‌های چهارگانه قیاس»^{۴۰}؛ در سال ۱۷۶۳، مقاله‌ای با نام «تلاشی برای استفاده از مفهوم کمیت‌های منفی در فلسفه»^{۴۱} و همچنین کتابی مهم با عنوان یگانه مبنای ممکن اثبات وجود خدا^{۴۲} منتشر ساخت؛ و در سال ۱۷۶۴ کتاب دیگری با عنوان ملاحظاتی در باب احساس امر زیبا و والا^{۴۳} و مقاله‌ای در روش‌شناسی فلسفی با نام «پژوهشی در باب تمایز اصول کلام طبیعی و اخلاق»^{۴۴} به چاپ رساند. کانت مقاله اخیر را برای شرکت در مسابقه‌ای نوشته بود که فرهنگستان علوم برلین درباره موضوع امکان استفاده از روش ریاضی در فلسفه در سال ۱۷۶۲ برگزار کرد. فرهنگستان علوم برلین که تحت تسلط پیروان ولف بود، جایزه اول را به فیلسوف ولفی‌مآب موزس مندلسزون^{۴۵} اعطا کرد، ولی مقاله کانت را نیز دارای ارزش چاپ در کنار مقاله مندلسزون تشخیص داد (هر چند حتی یک سکه از پنجاه سکه اشرفی که نصیب مندلسزون شد، گیر کانت نیامد).

مقاله کانت در باب قیاس سر نخ‌ی درباره نظرات فلسفی آتی او به دست نمی‌دهد، ولی سه مقاله فلسفی دیگر

او همگی در این ارتباط بسیار مهم هستند. کانت در یگانه مبنای ممکن اثبات وجود خدا بار دیگر تأکید می‌ورزد که



«وجود محمول و یا تعیین یک چیز نیست» (یگانه مبنای ممکن، ۲:۷۲)، و دوباره این برهان را مطرح می‌کند که وجود خدا را می‌توان در حکم شرط لازم هر امکانی اثبات کرد (ث: ۷۹-۸۰). برهان کانت بر مبنای این مقدمه استوار است که اگر چیزی ممکن باشد، آن گاه حتماً باید چیزی بالفعل وجود داشته باشد و به این نتیجه ختم می‌شود که چیزی واجب‌الوجود باید وجود داشته باشد، و به نظر می‌رسد که نتیجه فوق متکی بر لغزش از این نتیجه که چیزی بالفعل ضرورتاً وجود دارد به این ادعاست که چیزی واجب‌الوجود ضرورتاً وجود دارد (۲:۸۳). شاید می‌شد از این برهان دفاع کرد، ولی کانت در نقد براهین مابعدالطبیعی در اثبات وجود خدا که بعدها به آن دست زد، از برهان فوق استفاده نکرد. در عین حال، کانت در این اثر خود مفصلاً از دیدگاه غایت‌شناسی «محض»^{۴۶} (۲:۱۱۳) دفاع کرد. طبق این دیدگاه، مشیت الهی در این عالم نه از طریق مداخله مستقیم در مجاری طبیعی، بلکه صرفاً از طریق قوانین طبیعی اعمال می‌شود که خداوند برای جهان وضع کرده است- به تعبیر دیگر، اُستی علیّت فاعلی و غائی (نک. یگانه مبنای ممکن، تأمل چهارم، ۲:۱۰۸-۱۱۵). اگرچه کانت در دوران بلوغ فلسفی‌اش این امر را از بنیادی‌ترین اصول فلسفه‌اش قرار داد که وجود خدا را نمی‌توان در حکم یک یقین «منطقی»، بلکه فقط در حکم یک «یقین اخلاقی» ثابت کرد (نقد عقل محض، الف ۸۲۹/ب ۸۵۷)، یعنی در حکم «اصل موضوعه عقل عملی محض» که باید به آن باور داشته باشیم تا تلاش‌هایمان برای برآوردن مقتضیات اخلاق را عقلانی کنیم، در نقد قوه حکم استدلال کرد که این باور عملی به وجود خدا را فقط از طریق چنین غایت‌شناسی «محضی» می‌توان با علوم طبیعی اُستی داد.

کانت در مقالات «کمیت‌های منفی» و «تمایز اصول کلام طبیعی و اخلاق» گام‌های بزرگتری به سوی فلسفه نظری دوران بلوغش برداشت. مقاله اول با این توضیح شروع می‌شود که تضاد بین یک کمیت مثبت و یک کمیت منفی از نوع تضاد منطقی نیست، بلکه یک تضاد واقعی است: در حالی که حکم بودن در عین نبودن همیشه یک تناقض بی‌معنی است، ولی بالعکس، گفتن مثلاً اینکه بادی که به بادبان‌های یک کشتی می‌خورد دارای سرعتی برابر با ۵ گره دریایی در ساعت به طرف شرق است، در حالی که جریان آب با همان سرعت به طرف غرب حرکت می‌کند، متضمن هیچ تناقضی نیست، بلکه توضیحی معنادار درباره علت ساکن بودن کشتی ارائه می‌دهد (یگانه مبنای ممکن، ۲:۱۷۷). البته این مسئله فی‌نفسه چندان جالب توجه نیست، ولی همین امر کانت را به بینش بسیار مهمتری رهنمون شد مبنی بر اینکه تفاوت‌های دیگری نیز بین نسبت‌های «منطقی» و «واقعی» وجود دارد، و به ویژه اینکه نسبت‌های علی از نوع نسبت‌های واقعی بین حالات اعیان هستند و نه از نوع نسبت‌های منطقی مبتنی بر دلالت ضمنی بین مفاهیم و محمول‌هایی که در دل آن مفاهیم جای دارند؛ پدین معنا که نمی‌شد به این سؤال که چرا «چون چیزی هست، پس چیز دیگری هم هست» (۲:۲۰۲) صرفاً از طریق استدلال یا تحلیل‌های منطقی پاسخ گفت، اینکه باید «یک مبنای کاملاً متفاوت» برای اعتقاد به اصل علیّت یافت. این مسئله ریشه اعتقاد کانت به نسخه عقل‌گرایانه اصل جهت کافی را خشکاند و نهایتاً او را به اتخاذ رویکردی کاملاً متفاوت به اصل جهت کافی و به طور کلی اصول مابعدالطبیعی کشاند که بعدها در نقد عقل محض بسط داد.

کانت در مقاله‌ای که برای شرکت در مسابقه سال ۱۷۶۲ فرهنگستان برلین

درباره روش فلسفی ارائه داد، با قاطعیت نوشت که در فلسفه نمی‌توان با استفاده از روش‌های ریاضی به یقین رسید، که البته فرهنگستان بیشتر انتظار داشت از این ایده دفاع شود- چنانکه مندلسزون در مقاله‌اش از آن دفاع کرد و جایزه را برد. مندلسزون استدلال کرده بود که ریاضیات و فلسفه دو رکن دارند: از یک سو، ساختاری مفهومی که در آن نتایج با یقین و ضرورت کامل از مقدمات بر می‌آیند، و از سوی دیگر تجربه‌ای مسلّم که مقدمات اساسی ساختار فوق از طریق آن در واقعیت متوقف هستند. بنابراین، او معتقد بود که تجربه حسی ما به یقین اصول هندسه را تأیید می‌کند، در حالی که تجربه ما از اندیشه‌مان (همان می‌اندیشیم معروف دکارت) و برهان وجودی برای اثبات وجود خدا بنیادهای مسلّم کل ما بعدالطبیعه هستند. کانت قبلاً برهان وجودی را رد کرده بود، ولی حالا- بدون اطلاع از محتویات مقاله مندلسزون- به طور کلی شیوه مندلسزون در ترکیب عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی را نیز رد کرد. از نظر کانت (البته در این مرحله از رشد فکری‌اش) ریاضیات یک ساختار تحلیلی را درباره تجربه به کار نمی‌بندد، بلکه یقین در ریاضیات





این طور حاصل می‌شود که ریاضی‌دان می‌تواند متعلق فکر خود را از طریق تعریف عملاً بسازد، و سپس خواص آن را معین کند. ولی در فلسفه فیلسوف نمی‌تواند متعلق فکر خود را از تعریف‌شان بسازد، بلکه فقط می‌تواند به تدریج از طریق تحلیل مفاهیم عام، نظیر مفاهیم جوهر یا تکلیف، به تعریف آنها برسد. بنابراین، کاربرد روش ریاضی در فلسفه ادعایی بیش نیست.

البته فرهنگستان علوم برلین حق داشت که جایزه را به مقاله شسته و رفته مندلسزون بدهد، زیرا مقاله نه چندان عالی کانت گویای نظرات انقلابی‌اش که تقریباً دو دهه بعد مطرح ساخت، نبود. این نظر کانت که در ریاضیات می‌توان متعلق فکری خود را ساخت، در حالی که در فلسفه قادر به چنین کاری نیستیم، یکی از ارکان فلسفه‌اش باقی ماند، ولی کانت در آن زمان هیچ توضیحی درباره رابطه متعلق فکری ساخته شده ریاضیات و اشیای واقعی که در زندگی روزمره و در حوزه علم آنها را با روش‌های ریاضی می‌سنجیم نداد؛ این وظیفه بر دوش دکترین بحث‌انگیز ایده‌آلیسم استعلایی در نقد عقل محض افتاد. اگرچه مباحث کانت در باب ما بعدالطبیعه و اخلاق در این مقاله دارای نکات بسیار جالبی بود- و در واقع در همین مقاله بود که کانت برای اولین بار به تمایز بین امر مشروط^{۴۷} و امر مطلق^{۴۸} اشاره کرد که بنیان فلسفه اخلاق در دوران بلوغ فکری‌اش را تشکیل می‌داد (۲۹۹-۲۹۸:۲)- اصلاً معلوم نبود که کانت واقعاً چه نوع روش تحلیل فلسفی را در ذهن دارد. در واقع کانت بعدها تمایز کاملاً متفاوتی بین روش ریاضی و فلسفی قائل شد؛ او در دوران بلوغ فلسفی‌اش معتقد بود که در فلسفه نمی‌توانیم متعلق فکری‌مان را بسازیم، ولی تحلیل محض نیز کارساز نیست؛ فلسفه شامل ساخت متعلق فکری نمی‌شود، بلکه متضمن قواعدی برای ساخت تجربه‌مان از متعلقات فکری است، و این قواعد حاصل فرایند ترکیب هستند تا تحلیل. البته هیچ کدام آنها را توضیح نداد.

اثر دیگر کانت که در سال ۱۷۶۴ منتشر شد کتاب کوچک ملاحظاتی در باب احساس امر زیبا و والا بود. بر خلاف آنچه از عنوان کتاب بر می‌آید، این اثر ابعاد نظری زیبایی‌شناسی را مورد بحث قرار نمی‌دهد، بلکه بیشتر به مقاله‌ای در باب انسان‌شناسی جنسیت، فرهنگ، و نژاد می‌ماند: کانت اصولاً دلمشغول حساسیت‌های زیبایی‌شناختی و از آن مهمتر حساسیت‌های اخلاقی- یعنی تفاوت ذوق در احساس امر زیبا و والا، و همچنین یادگیری، تکلیف و حرمت، و نظایر آن- بین مردان و زنان، ملت‌های مختلف، و صد البته نژادهای مختلف بود. ولی از این کتاب استقبال شد و در سال ۱۷۷۱ به چاپ دوم رسید، و تبلیغی شد برای درس گفتارهایی که در سال ۱۷۷۲ در باب انسان‌شناسی شروع کرد و تا سال ۱۷۹۷ که بازنشسته شد، ادامه یافت. پس از انتشار چاپ اول کتاب، کانت به مدت چند ماه حاشیه‌هایی بر آن نوشت که حکایت از پیشرفتی قابل توجه در مسیر پختگی فلسفه اخلاقی‌اش داشت.

دو سال بعد از چاپ این آثار، کانت کتاب بسیار عجیبی با نام رؤیاهای یک بیننده ارواح که با خواب‌های مابعدالطبیعه توضیح داده شده است^{۴۹} (۱۷۶۶) منتشر ساخت. این اثر با نقد ایمانوئل سوئدنبورگ^{۵۰} (۱۶۸۸-۱۷۷۶)، عارف سوئدی، آغاز می‌شود که زمانی یک دانشمند محترم بود ولی (بعد از آنچه هم اینک بحران روحی میان‌سال می‌نامیم) مدعی شد که می‌تواند با ارواح مردگان و همچنین خداوند مستقیماً ارتباط برقرار کند. کانت هیچ مشکلی در افشای ادعاهای کذب سوئدنبورگ نداشت، ولی از این فرصت

استفاده کرد تا ادعاهای مابعدالطبیعه سنتی را نیز زیر سؤال ببرد، به ویژه ادعاهای ضد و نقیض درک رابطه ذهن-جسم را: از لحاظ نظری، ادعاهای فوق به همان اندازه توهمات روحانی سوئدنبورگ بی‌اعتبار بودند. با وجود این، کانت این مسئله را رد نکرد که توهم ارتباط مستقیم بین ارواح می‌تواند انگاره‌ای از «تعامل متقابل کلی» بین اراده‌ها یا «وابستگی اراده شخصی^{۵۱} به اراده کلی^{۵۲}» باشد (رؤیاهای یک بیننده ارواح، ۲:۲۷۳). گاه ایده‌های مطرح شده در رؤیاهای یک بیننده ارواح را دلیلی بر گذر کانت از مرحله «تجربه‌گرایی» در سیر رشد فلسفی‌اش می‌دانند، که البته این طور نیست، زیرا اگرچه او بر ضرورت تجربه حسی برای شناخت واقعی اصرار می‌ورزد، ولی هرگز تجربه حسی را برای رسیدن به شناخت بدون استفاده از اصول عقلانی کافی نمی‌داند. با وجود این، کتاب رؤیاهای حکایت از آن دارد که کانت در تمام طول عمر خود بر این عقیده‌راسخ بود که اصل بنیادین اخلاق بدون نیاز به هیچ گونه آموزش خاصی برای هر کسی بلافاصله قابل حصول است، و اگرچه اخلاق ممکن است دلیلی برای ایمان به خدا و حتی بقای نفس فراهم آورد، ولی خود مستلزم چنین اعتقاداتی نیست. این همان دکترینی است که کانت بعدها «اصل موضوعه عقل عملی محض»





نامید، و هر سه نقدش را با بحث درباره آن به پایان رساند.

می‌توان از سند جالب توجه «اعلام برنامه درسی برای نیمسال ۱۷۶۵-۱۷۶۶» اندکی با زندگی حرفه‌ای کانت در مقام یک استاد دانشگاه آشنا شد. او که در آن زمان هنوز استادیار حق‌التدریس بود در طول نیمسال فوق چهار درس ارائه می‌داد: منطق، مابعدالطبیعه، اخلاق و جغرافیای طبیعی. کانت در ابتدای توضیحات مقدماتی خود برای دانشجویانش هدف اصلی از ارائه دروس فوق را این طور عنوان می‌کند: «هدف استاد... آن است که ابتدا قوه درک و فهم، و سپس قوه استدلال را در دانشجویان خود تقویت کند، و نهایتاً درخت دانش را در آنها بارور سازد. روند فوق این حُسن را دارد که حتی اگر، چنانکه معمولاً اتفاق می‌افتد، دانشجو به مرحله آخر نیز نرسد، باز هم از دوره آموزشی‌اش منتفع شده است، زیرا اگر نه در تحصیلات دانشگاهی، حداقل در زندگی باتجربه‌تر و دوراندیش‌تر خواهد شد.» (۲:۳۰۶)

کانت همان قدر که در مقام یک فیلسوف دلمشغول حفاظت از اصل بنیادین اخلاق در برابر موانع مابعدالطبیعه‌ای بود که ممکن است خودمان ایجاد کنیم، در تدریس حتی انتزاعی‌ترین و غامض‌ترین موضوعات نیز دغدغه پرورش اخلاقی دانشجویانش را داشت. البته این مسئله در درس اخلاق چندان تعجبی نداشت، زیرا هدف کانت در این درس «تعیین این مسئله بود که چه کمالی برای بشر در وضعیت «معصومیت بدوی‌اش» و چه کمالی در وضعیت «معصومیت

عاقلانهاش» مناسب است». علاوه بر این عجیب نبود که در درس جغرافیا نیز کانت بیشتر دلمشغول «جغرافیای اخلاقی و سیاسی» باشد تا «عوارض طبیعی زمین» و اینکه «بخش دوم درس» که بعدها خود به درس مستقلی در زمینه انسان‌شناسی تبدیل شد «به بحث درباره انسان، در سرتاسر دنیا، از نقطه نظر تنوع کیفیات فیزیکی و تفاوت‌های اخلاقی آنها می‌پرداخت» (۲:۳۱۲). ولی در درس منطق نیز کانت بیشتر دلمشغول بسط «نوعی نقد و ملاک برای درک صحیح» بود تا «فضل در معنای اخص آن» (۲:۳۱۰)، و حتی در درس مابعدالطبیعه نیز تأکید داشت که درس را با «علم‌النفس تجربی آغاز کند که علم ما بعدالطبیعی انسان بر مبنای تجربه بود» و سپس مبحث «کلی طبیعت جسمانی»^{۳۳} و کلام را، تا اگر حتی در طول ترم «کلاس درس به تدریج خالی شد»- که البته «همه می‌دانند» که چنین اتفاقی خواهد افتاد- دانشجو حداقل این مقدار از درس بهره برده باشد: چیزی را شنیده باشد که به سبب سادگی‌اش می‌تواند آن را درک کند؛ چیزی را شنیده باشد که به سبب جذابیتش می‌تواند از آن لذت ببرد؛ و چیزی را شنیده باشد که به سبب کاربرد فراوانش در زندگی می‌تواند از آن استفاده کند. (۲:۳۰۹-۳۱۰)

با وجود این، اگرچه دامنه وسیع و همچنین انگیزه اخلاقی فلسفه‌ورزی کانت در آثار متعددی که بین سال‌های ۱۷۶۲ تا ۱۷۶۶ کاملاً روشن بود، دو اثر دیگری که در این دهه به چاپ رساند، ماهیتی کاملاً تخصصی و دانشگاهی داشت. کانت در سال ۱۷۶۸ بار دیگر به حوزه فلسفه طبیعی که به آن بسیار علاقمند بود بازگشت و مقاله کوتاهی با عنوان «تمایز

جهات در فضا»^{۳۴} نوشت. کانت در این مقاله به بحث درباره اختلاف مفهوم نیوتنی فضا یا مکان مطلق و مفهوم لایب‌نیتسی فضا یا مکان در حکم نظامی از نسبت‌های ظاهری بین مونادهایی که ذاتاً مکانی نیستند پرداخت- که در سال ۱۷۱۷ در مکاتبات لایب‌نیتس-کلارک مطرح شده بود. او بر خلاف فیلسوفان هموطن خود که از لایب‌نیتس پیروی می‌کردند، طرفدار ایده فضا یا مکان مطلق بود، و اعتقاد داشت که «فضا یا مکان مطلق واقعیتی مستقل از وجود هر نوع ماده دارد...» (تمایز جهات، ۲:۳۷۸)، و برای اثبات نظر خود به برخی تفاوت‌های موجود بین اشیائی اشاره داشت که بدون این نوع تمایز از لحاظ کیفی یکسان بودند- از جمله تفاوت بین ماریپچ‌های راست‌گرد و چپ‌گرد در دنده‌های یک پیچ، بیچیک‌ها، یا صدف حلزون‌ها (۲:۳۸۰)، و همچنین تفاوت بین خود دست راست و چپ (۲:۳۸۲-۳۸۳)- که از نظر کانت «صرفاً متکی به نسبت و موقعیت اجزایشان به یکدیگر نیستند» بلکه «به ارتباط آن صورت فیزیکی به فضا یا مکان مطلق کلی نیز متکی‌اند» (۲:۳۸۱).

کانت در این مقاله کوتاه نه این پرسش ما بعدالطبیعه را که «فضا یا مکان مطلق چیست؟» مطرح ساخت و نه این پرسش معرفت‌شناختی را که «تفاوت روش‌هایی که از آن طریق نسبت یک شیء را به فضا یا مکان مطلق و نسبت‌های دیگر بین کیفیات آن را می‌شناسیم چیست؟» هر دوی این مسائل موضوع اصلی اثر بعدی‌اش بود. در سال ۱۷۷۰، پس از آنکه پیشنهاد استادی کرسی شعر در کونیگسبرگ (او نمی‌خواست و قشش را با سرودن شعر برای دانشگاه و مراسم رسمی تلف کند) و همچنین پیشنهاد دانشگاه‌های غیرپروسی در ارلانگن^{۳۵} و ینا را رد کرد، انتظار طولانی‌اش

کانت تأویل مکان و زمان را
انقلابی در تفکر فلسفی می‌پنداشت،
هر چند نهایتاً مجبور شد تلاش زیادی
به خرج بدهد تا نظرات جدیدش را
از دکترین‌های ظاهراً مشابهی که
قبلاً لایب‌نیتس و جورج بارکلی،
فیلسوف ایرلندی، مطرح کرده بودند،
متمایز سازد.



برای احراز مقام استادی رسمی دانشگاه به سر آمد، زیرا در آن سال فردریک کبیر او را به استادی کرسی منطق و ما بعدالطبیعه انتخاب کرد (که سالیانه ۱۶۰ تالر^{۵۶} حقوق ثابت داشت). البته انتصاب کانت در این مقام وجهه خوبی از او به نمایش نگذاشت. زیرا در واقع کرسی ریاضیات خالی شده بود و با اصرار کانت بود که مقامات با انتقال استاد کرسی منطق و ما بعدالطبیعه به کرسی ریاضیات که ظاهراً بدون مشورت او هم انجام شد، کرسی مذکور را به کانت دادند. به هر حال، احراز این مقام مستلزم آن بود که کانت در آغاز استادی‌اش رساله‌ای ارایه و از آن دفاع کند، و به همین دلیل بود که چهارمین و آخرین رساله لاتین خود را با عنوان درباره صورت و مبادی عالم محسوس و معقول^{۵۷} نوشت و در تاریخ ۲۱ اوت ۱۷۷۰ از آن دفاع کرد. رساله آغاز استادی‌اش دقیقاً درباره همان مسائل ما بعدالطبیعه و معرفت‌شناسی بود که در مقاله دو سال قبلش بی‌پاسخ مانده بود.

چند سال بعد، کانت اظهار داشت که «سال ۱۷۶۹ برایم سال روشنایی بود» زیرا ظاهراً در همان سال بود که دریافت برخی مباحث قدیمی و اختلاف نظرات بی‌پایان در حوزه ما بعدالطبیعه - نظیر اینکه عمر و امتداد عالم متناهی است یا غیرمتناهی، و اینکه آیا عالم از اجزای بسیط تقسیم‌ناپذیر تشکیل می‌شود یا به طور لایتناهی تقسیم‌پذیر است - «احکام معارضی» هستند که آنها را فقط می‌توان با ارایه مفهومی کاملاً جدید از ماهیت مکان و زمان و نسبت آنها با مفاهیم انتزاعی واقعیت که تنها با استفاده از عقل محض شکل می‌گیرد حل شوند و یا کنار گذاشته شوند. رساله آغاز استادی با تحلیل مفهوم «عالم» در حکم «کلی که جزء نیست» شروع می‌شود (رساله آغاز استادی، § ۱، ۳:۳۸۷). کانت سپس استدلال می‌کند که مکان و زمان، هر چند دارای کیفیات صوری مکان و زمان مطلق نیوتونی هستند که کانت در سال ۱۷۶۸ به آنها نسبت داده بود، ولی در واقع چیزی نیستند جز شیوه «تصور» یا ادراک ما از عالم، و نباید گمان کنیم که شناختی از ماهیت غایی واقعیت به ما می‌دهد (§§ ۳-۵، ۱۳-۱۵، ۴۰۶-۴۹۲:۲). کانت حالا بر این باور بود که فقط عقل محض می‌تواند چنین شناختی به ما بدهد، آن هم از طریق ادراک عالم در حکم جهانی متشکل از جوهرهای مرتبط با یکدیگر بواسطه وابستگی مشترکشان به علت اصلی، یعنی خدا (§§ ۶-۹، ۱۶-۴۴، ۳۹۴-۴۰۶، ۴۰۶-۴۱۰). بنابراین می‌شد از اختلاف نظرات بی‌پایان در حوزه ما بعدالطبیعه با قبول این امر پرهیز کرد که حدود «احساس» یا ارتسام حسی^{۵۸} ما - البته نه دامنه یا شدت آن که حدود ممکن^{۵۹} هستند، بلکه محدودیت ضروری‌اش^{۶۰} به تصور مکانی-زمانی واقعیت، حدود خود واقعیت نیستند (§§ ۲۳-۳۰، ۴۱۰-۴۱۹).

کانت در حین تشریح محض‌ترین صورت اصل بنیادین اخلاق غالباً این گونه به خواننده القا می‌کند که تضادی ناگزیر بین تمایلات حسی ما و اصول اخلاقی‌مان وجود دارد، ولی هدف تقد سوم این است که نشان بدهد انسان‌ها موجودات عاقلی هستند که به رغم عقل‌شان می‌توانند با طبیعت همساز باشند، چه طبیعت درون و چه طبیعت بیرون.

کانت قسمت اول این استدلال، یعنی تأویل مکان و زمان، را انقلابی در تفکر فلسفی می‌پنداشت، هر چند نهایتاً مجبور شد تلاش زیادی به خرج بدهد تا نظرات جدیدش را از دکترین‌های ظاهراً مشابهی که قبلاً لایب‌نیتس و جورج بارکلی، فیلسوف ایرلندی، مطرح کرده بودند، متمایز سازد. ولی در ارتباط با قسمت دوم این استدلال، یعنی اینکه شناخت سرشت واقعیت فقط از طریق عقل محض قابل حصول است و احساس محدود به مکان و زمان ما قادر به حصول آن نیست، همین بس که کانت بعد از یک دهه تفکر فلسفی آن را رد کرد: وقتی نقد عقل محض بعد از وعده و وعیدهای بسیار بالاخره در سال ۱۷۸۱ انتشار یافت، کانت در آن استدلال کرده بود که هر چند احساس و عقل دو استعداد شناختی اصولاً متفاوت هستند، و احساس «شهودات» یا تصور متعلقات ذهنی خاص را ایجاد می‌کند و عقل «مفاهیم» یا تصور متعلقات ذهنی کلی را می‌سازد، دومی نمی‌تواند بدون داده‌های اولی شناختی واقعی به ما بدهد، و بدین ترتیب کل شناخت ما محدود به شیوه‌هایی است که عالم ضرورتاً از طریق آنها برای مخلوقات نظیر ما نمود می‌یابد^{۶۱} - هر چند همه ما می‌توانیم به شیوه‌های دیگری نیز درباره عالم فکر کنیم، و حتی به خاطر اخلاق باید چنین کاری بکنیم. این همان چیزی بود که بعدها به دکترین تمام عیار «ایده‌آلیسم استعلایی» کانت تبدیل شد.

بدین ترتیب رساله آغاز استادی گامی در جهت رسیدن به نقد اول بود، ولی از آنجایی که مفهوم مکان و زمان که در این رساله مطرح شده بود عمدتاً در نقد اول نیز به کار گرفته شده است، خالی از لطف نیست که در اینجا قدری به مباحث آن بپردازیم. کانت رساله خود را با قائل شدن تمایزی آغاز می‌کند که اهمیتی اساسی در همه آثار بعدی‌اش دارد: کانت با بسط تمایز موجود بین کیفیات مکانی اعیانی که می‌توان آنها را در قالب مفاهیم گنجانده و آنهایی را که نمی‌توان گنجانده، که مبنای استدلالش در مقاله ۱۷۶۸ درباره عرصه‌های مکان بود، حالا یک تمایز کلی



بین «احساس» در حکم «پذیرندگی» عامل شناخت^{۶۲} «که به موجب آن... با حضور متعلق احساس^{۶۳} امکان تأثیر بر خود حالت مصوره^{۶۴} عامل شناخت فراهم می‌آید» و «عقل» در حکم «توانایی عامل شناخت که به موجب آن توان تصور چیزهایی را پیدا می‌کند که صرفاً به اعتبار کیفیت‌شان قابل شناخت با حواس نیستند» قائل می‌شود (رساله آغاز استادی، ۳، ۳:۳۹۲). کانت سپس یک فرض کلی را مطرح می‌سازد که در نقد عقل محض به آن اشاره‌ای نکرده است، اینکه «هر چه که شناخت آن حسی^{۶۵} باشد- یعنی آنها را احساس^{۶۶} کنیم- به قابلیت خاص عامل شناخت بستگی دارد، از این حیث که عامل شناخت با حضور متعلق احساس قابل تأثیرپذیری باشد» که بلافاصله از آن چنین بر می‌آید که «اشیائی که به طور حسی ادراک می‌شوند، تصوراتی از نمود آن اشیا هستند» (۳:۳۹۲، ۴). بنابراین، در اینجا کانت هر گونه خصوصیت متعلق احساس را که بتوان نشان داد ضرورتاً با نمود حسی آنها مرتبط است، صرفاً خصوصیت نمود آن متعلقات برای مخلوقات شبيه ما می‌گیرد. بالعکس، او فرض می‌گیرد که «اشیای معقول^{۶۷} تصور اشیا آن گونه که هستند» بنابراین هر چیزی که برای فکر به اشیا ضروری و در عین حال مستقل از نمود آنها برای احساس ما باشد، در حکم شناخت از آن اشیاست آن گونه که هستند. کانت در اینجا اصطلاحات باستان را به عاریت می‌گیرد و متعلق احساس را که صرفاً نمود اشیا برای ماست، «پدیدار یا فنومن» (از واژه یونانی فاینو به معنای «پدیدار شدن») می‌نامد، و اشیا را آن گونه که فی‌نفسه هستند و فقط با عقل محض به آنها معرفت می‌یابیم «ذات معقول یا نومن» می‌نامد. (۳:۳۹۲، ۳).



کانت سپس استدلال می‌کند که دو «اصل صوری مطلقاً اولیه و کلی در جهان پدیداری» وجود دارد: یعنی صوری که لازمه همه نمودهای حسی اعیانند، ولی بنا به فرض کانت، ضرورتاً کیفیات نمودهای اشیا، و نه کیفیات خود اشیا آن گونه که فی‌نفسه هستند. این دو اصل زمان و مکانند. کانت ابتدا استدلال می‌کند که زمان و مکان مفاهیمی جزئی^{۶۸} هستند و نه کلی^{۶۹}؛ بدین معنی که ادراک ما از مکان و زمان در حکم چیزهای کلی که مصادیق متعددی دارند نیست، بلکه همیشه زمان‌ها و مکان‌های خاصی را در حکم عرصه‌های محدود یک زمان و مکان واحد بزرگتر تصور می‌کنیم (رساله آغاز استادی، ۳:۳-۱۴، ۲:۳۹۹، ۱۵ بی-سی، ۴۰۲-۴۰۴). کانت سپس می‌گوید که زمان و مکان چیزهای «عینی و واقعی» و یا «جوهر و عرض و نسبت» نیستند، بلکه «شرایط ذهنی‌ای» هستند که به حکم ماهیت ذهن انسان، برای تنظیم و ترفیق کلیه محسوسات به موجب قانون ثابت و معینی ضرورت دارند» (۳:۵۵، ۱۴، ۲:۴۰۰، ۱۵ دی، ۲:۴۰۳) کانت در دفاع از این ادعا مسائل متعددی را مطرح می‌سازد. ابتدا اینکه از نظر کانت ما فقط می‌توانیم جوهر و اعراض را آن گونه که در زمان و مکان واقع هستند از یکدیگر تمییز و آنها را به یکدیگر نسبت بدهیم، بنابراین مکان و زمان با هیچ یک از مفاهیم جوهر یا عرض یکی نیستند. دوم اینکه بی‌معنی است اگر زمان و مکان را با جوهر یا عرض یکی ندانیم و شکل دیگری از یک واقعیت خارجی ببینیم- نظیر مکان و زمان مطلق نیوتون؛ و نهایتاً، به ویژه در ارتباط با مکان، استدلال می‌کند که تنها وقتی که صور شهودات حسی مان چیزی بجز

شرایط ذهنی یا صور تصورات مان از اشیا نباشد، می‌توانیم به امر مطلق^{۷۰} معرفت یابیم و در غیر این صورت صرفاً به کلیت و ضرورت نسبی بنیادی‌ترین قضایا درباره آنها معرفت خواهیم یافت. با وجود این، کانت گمان دارد که مسلماً ما به چنین معرفتی [مطلق] دست می‌یابیم، چنانکه یقین مطلق مان به اینکه هندسه توصیف ساختار مکان است، شاهدی بر این مدعاست (۱۵ دی، ۲:۴۰۴). البته خود کانت در اینجا از این اصطلاحات استفاده نمی‌کند، ولی استدلالی که در اینجا می‌آورد همان استدلالی است که بعدها مطرح می‌سازد، مبنی بر اینکه فقط وقتی می‌توانیم معرفت پیشینی ترکیبی از ساختار مکان و زمان حاصل کنیم که تصوراتی پیشینی از مکان و زمان داشته باشیم و در واقع فقط وقتی این نوع معرفت قابل حصول است که مکان و زمان چیزی بجز تصورات پیشینی، و یا صور پیشینی کلیه تصورات حسی ما از متعلقات حسی خاص نباشند. می‌توانیم بحث درباره ضرورت و یا حتی صحت این نتیجه‌گیری را به زمان دیگری موکول کنیم، ولی همین بس که خاطر نشان سازیم که رسیدن از معرفت پیشینی ترکیبی به ذهنی بودن متعلق معرفت مستقل از این مقدمه کلی است که کیفیات حسی صرفاً به چگونگی نمود اشیا به ما مربوط است. خوب یا بد، کانت در آثار بعدی‌اش چندان دستی در مفاهیم مکان و زمان نبرد. با وجود این، نظرش را درباره عقل و



نقش آن در معرفت کلاً عوض کرد. کانت در رسالهٔ آغاز استادی‌اش ابتدا به توصیف «استفاده منطقی» از عقل پرداخته بود، که اساساً به مفهوم ترتیب و تنظیم مناسب نموده‌هایی بود که تجربه کرده‌ایم (رسالهٔ آغاز استادی، § ۵، ۲:۳۹۴). این کاربرد در مقابل «استفاده واقعی» از عقل قرار می‌گرفت که بواسطهٔ آن به ماهیت اشیا آن گونه که فی‌نفسه هستند، معرفت می‌یابیم. کانت می‌گوید که مابعدالطبیعه آن بخش از فلسفه است که «اصول نخستین استفاده [واقعی] از فاهمه محض را شامل می‌شود»، و بدین ترتیب مفاهیم نوعاً مابعدالطبیعی نظیر «امکان، وجود، ضرورت، جوهر، علت و غیره» ماهیت اشیا فی‌نفسه را به ما می‌شناسانند (§ ۸، ۲:۳۹۵). بر همین اساس، کانت این استدلال را مطرح می‌سازد که جوهرهای چندگانه فقط وقتی می‌توانند عالم واحدی را تشکیل بدهند که همگی معلول یک علت مشترک باشند، که خود آن علت باید واجب‌الوجود، یا به تعبیری دیگر همان خدا، باشد (§§ ۱۶-۲۲، ۲:۴۰۶-۴۱۰). نهایتاً اینکه کانت معتقد است که اغتشاش در حوزه مابعدالطبیعه نظیر «احکام معارض»، یا به عبارت دیگر اختلاف‌نظرات بی‌پایان و ظاهراً لاینحل دربارهٔ اینکه عالم منتهای است یا نامتناهی و نظایر آن، صرفاً به این دلیل وجود دارد که «اصول ذاتی معرفت حسی اجازه می‌یابند از حدودشان تجاوز کنند، و بر چیزی که به فاهمه تعلق دارند تأثیر بگذارند» (§ ۲۴، ۲:۴۱۱). به عبارت دیگر، تنها راه پرهیز از این اغتشاشات متافیزیکی آن است که قبول کنیم که با عقل به اشیا آن گونه که فی‌نفسه هستند معرفت می‌یابیم، و اینکه نباید اجازه بدهیم مفاهیمی که برای تصور حسی‌مان از اشیا ضروری است، سد راه این نوع معرفت شود. علی‌الخصوص، کانت معتقد است که نباید گمان کنیم که حدود حواس‌مان و اصول صوری آنها همان حدود سرشت خود واقعیت یا معرفت ما از واقعیت هستند (§ ۲۶، ۲:۴۱۳).

وقتی مارکوس هرتس^{۷۱}، شاگرد و مدافع کانت، نسخه‌هایی از رسالهٔ استادش را برای فلاسفه مطرح برلین - یعنی یوهان هاینریش لامبرت^{۷۲}، یوهان گئورگ زولتسر^{۷۳}، و موزس مندلسزون - برد، آنها نیز با کانت موافق بودند که می‌توان معرفتی مابعدالطبیعه‌ای به سرشت واقعیت پیدا کرد. ولی آنچه آنها را متحیر ساخت این ادعای کانت بود که زمان صرفاً کیفیت نمود اشیا - یا دقیق‌تر از آن، تصور ما از اشیا - است، و نه کیفیت اشیا فی‌نفسه. سؤال آنها این بود که اگر خودِ تصورات ما تغییر می‌کنند، آن گاه زمان چگونه نمی‌تواند کیفیت واقعی تصورات ما، و بدین ترتیب اذهان ما و خود واقعیت باشد؟ یا به تعبیر کوتاه و دقیق لامبرت، «اگر تغییرات واقعی هستند، پس زمان هم واقعی است، هر چه می‌خواهد باشد... حتی یک ایده‌آلیست هم حداقل باید بپذیرد که تغییرات واقعاً وجود دارند و در تصوراتش^{۷۴} رخ می‌دهند.» البته کانت از این ایراد چندان هراسی نداشت. او ده سال بعد در کتاب نقد عقل محض، خودش این ایراد را مطرح ساخت و آن را بلافاصله رد کرد (ای. ۳۶-۳۷ بی. ۵۳-۵۴). در عوض، او بیشتر نگران نظریه‌ای بود که دربارهٔ عقل مطرح کرده بود. چنانکه خودش در سال ۱۷۷۲ در نامه‌ای که هم اینک بسیار معروف است به هرتس نوشت، «در رساله‌ام به این بسنده کردم که ماهیت تصورات عقلانی را صرفاً به شیوه‌ای سلبی توضیح بدهم» ولی «نکته‌ای را که کلید رمز مابعدالطبیعه است... در نظر نگرفته بودم» یعنی اینکه چگونه «تصورات عقلانی» یا «مفاهیم محض فاهمه»، یا به تعبیر دیگر، دقیقاً همان مفاهیم «امکان، وجود، ضرورت، جوهر، علت و غیره» می‌تواند «متکی بر فعالیت درونی ما باشد» و در عین حال آن را مطابق با اعیان فرض کنیم (مکاتبات، ۱۳۱-۱۳۰: ۱). کانت گمان می‌کرد که می‌تواند ظرف مدت کوتاهی - در واقع فقط سه ماه - در اثری که نامش را حدود حس و عقل^{۷۵} خواهد گذاشت پاسخی برای این مسئله پیدا کند. ولی تقریباً ده سال طول کشید تا کانت بتواند اثری را بنویسد که در آن توضیح داده است چگونه مفاهیم عقلی محض، که به رغم اینکه باید در ذهن ایجاد شوند؛ زیرا ما معرفتی پیشینی نسبت به آنها داریم، باید به کل تجربه ما نیز قابل اطلاق باشند، ولی در عین حال فقط وقتی که آنها را به تجربه اطلاق می‌کنیم می‌توانند معرفت واقعی را ایجاد کنند. کانت نهایتاً استدلال کرد که می‌توانیم از آنها برای فکر کردن دربارهٔ اعیانی استفاده کنیم که ورای همه تجربیات هستند، نظیر خداوند و یا روح جاودان، ولی از آنجایی که مفاهیم محض فاهمه قادر به ایجاد معرفت نیستند مگر وقتی که به تصورات حسی ما اطلاق شوند، بنابراین نمی‌توانند هیچ معرفتی از اشیائی که ورای حواس ما هستند به ما بدهند. این عصارهٔ چیزی است که کانت قصد اثباتش را داشت و در سال ۱۷۷۶ آن را «نقد عقل محض» خواند.



DESCARTES.

فلسفه نقدی

در طول سال‌های باقیمانده دهه ۱۷۷۰، کانت عملاً اثر دیگری منتشر نساخت. شاید اشتباه بود که او را پس از سال‌ها تدریس در مقام نه‌چندان بالای استاد حق‌التدریس به کرسی استادی نشانند و حقوق ثابتی برایش معین کردند. ولی در نمایشگاه کتاب عید پاک که در ماه آوریل ۱۷۸۱ برگزار شد، بالاخره کتابی که نه فقط شهرتی جهانی برای کانت به ارمغان آورد، بلکه کل فلسفه را بعد از کانت دگرگون ساخت بیرون آمد. کتاب، همانطور که کانت پنج سال پیش‌تر به هرتس گفته بود، نقد عقل محض، نام داشت. دو سال بعد از انتشار کتاب، کانت به موزس مندلسون - که شکایت کرده بود نقد آن قدر دشوار است که هر چه سعی کرده باز هم «اعصاب ضعیفش» نگذاشته آن را تا آخر بخواند، که البته شاید قدری بی‌انصافی هم به خرج داده باشد - نوشت «هر چند کتاب حاصل قریب به دوازده سال تفکر و تأمل است، آن را با عجله نوشتیم، شاید ظرف مدت چهار یا پنج ماه، و هر چند نسبت به محتوایش کمال وسواس را به خرج دادم، دقت زیادی به سبک و سیاق و راحتی فهم مطلب نداشتیم.» واقعاً نمی‌توان باور کرد کانت یک کتاب ۸۸۳ صفحه‌ای را ظرف مدت چهار یا پنج ماه نوشته باشد، ولی شکی نیست که در آن رعایت خواننده را نکرده است. این مسئله وقتی روشن شد که بالاخره اولین نقد کتاب در ژانویه ۱۷۸۲ منتشر شد، که برای کانت انگار یک عمر طول کشید. نقد که در نشریه وزین اخبار علمی گوتینگن^{۷۶} به چاپ رسیده بود، دقیقاً همان قسمتی از بحث را که کانت زحمت فراوان‌تری برایش کشیده بود، یعنی «اثبات استعلایی مفاهیم محض فاهمه» که توضیح می‌داد چرا چنین مفهیمی باید به نموده‌ها و فقط به نموده‌ها اطلاق شوند، غیر قابل فهم خواننده و «ایده‌الیسم استعلایی» جدید کانت را همان «ایده‌الیسم ذهنی» اسقف بارکلی با نامی جدید توصیف کرده بود. کانت در آن موقع مشغول نگارش مطلبی بود که امید داشت درآمدی قابل فهم بر کتاب نقد باشد، ولی از این مناسبت استفاده کرد تا هم قدری استدلال‌هایش را در باب اطلاق کلی و ضروری - یا «اعتبار عینی» - مفاهیم محض فاهمه ساده‌تر کند، و هم از «ایده‌الیسم استعلایی‌اش» در مقابل اتهام ذهنیت‌گرایی دفاع نماید. درآمد و دفاعیه نقد عقل محض در سال ۱۷۸۳ با عنوان دهان پر کن مقدمه بر هر مابعدالطبیعه آینده^{۷۷} منتشر شد. ولی کانت در دفاع از نقد کاملاً توفیق نیافت، و در ویراست دوم کتاب که در ۱۷۸۷ به چاپ رسید نحوه ارایه مطالب را کاملاً تغییر داد، هر چند در محتوای کتاب چندان دست نبرد.

کانت در نقد عقل محض استدلال می‌کند که حصول معرفت مستلزم داده‌های حسی و مفهیمی است که آنها را سازمان می‌دهد، و اینکه داده‌های حسی و مفاهیم سازمان‌دهنده دارای صور محضی هستند که به طور پیشینی

به آنها علم داریم، و بنابراین برایمان اعتبار کلی و ضروری دارند. صور محض داده‌های حسی عادی، یا آنچه کانت شهود تجربی می‌نامد، همان ساختارهای مکان و زمان هستند که ریاضی‌دانها مطالعه می‌کنند، و صور محض مفاهیم تجربی عادی همان مفاهیم محض فاهمه، یا مقولات، هستند که اطلاق جوانب و صور متفاوت احکامی را که در منطق مطالعه می‌شوند به تعلقات تجربه ممکن می‌سازند. ریاضیات خود شامل احکام پیشینی ترکیبی است که کاملاً و ضرورتاً برای همه نموده‌ها صادق هستند، و باید از ساختن متعلق ریاضی به وسیله شهود محض به دست بیایند تا از تحلیل مفاهیم؛ و مقولات نیز وقتی درباره تجربه با ساختار ضرورتاً مکانی - زمانی‌اش اطلاق می‌شوند، اصول پیشینی ترکیبی به دست می‌دهند - نظیر اصل بقای جوهر و شمول علیت. این همان نظریه سازندگی^{۷۸} نقد عقل محض است. ولی نقد یک استدلال نقدی نیز دارد: اینکه هر چند با قوه عقل استدلالی می‌توانیم از مفاهیم محض فاهمه برای تصور اعیانی که ورای حدود شهود حسی ما قرار دارند استفاده کنیم - مثلاً می‌توانیم یک جهان مکانی - زمانی با نوعی کمال متصور شویم که شهودات واقعی بی‌نهایت قابل امتداد ما هرگز آن کمال را ندارد، و اعیانی نظیر خدا و روح غیرمادی را که تصورشان با تجربه حسی محال است - چنین مفهیمی در حکم معرفت نیستند، و اگر فکر کنیم که این چنین هستند، دوباره دچار همان سفسطه‌ها و تناقضات مابعدالطبیعه سنتی خواهیم شد. با وجود این، کانت به یک مفهوم معرفه‌الغایتی از قوای انسان نیز قائل بود، که طبق آن اگر قوایمان را درست بشناسیم، هر یک از آنها استفاده مناسبی خواهد داشت (ر.ک. بنیاد مابعدالطبیعه اخلاقی، ۳۹۵:۴)، و استدلال کرد که صور معقول^{۷۹} عقل محض - که این نام را به نشانه احترام به افلاطون انتخاب کرده بود (ر.ک. نقد عقل محض، ویراست اول ۳۱۲-۳۲۰، ویراست دوم ۳۶۹-۳۷۷) - استفاده‌ای مشروع دارند، و یا «قانونی» به دست می‌دهند (ویراست اول ۷۹۵-۸۳۱/ویراست دوم ۸۲۳-۸۵۹)،



کانت در واپسین سال‌های عمرش
تلاش کرد تا کل فلسفه نقدی‌اش را
بازنویسی کند، ولی پیش از آنکه
موفق به چنین کاری شود
چشم از جهان
فرو بست.



ولی در حوزه اخلاق و نه نظریه علمی. کانت استدلال کرد که هر چند معرفت به وجود خداوند و آزادی و بقای نفس مان را نمی‌توان از لحاظ نظری ثابت کرد، ولی آنها را نیز نمی‌توان رد کرد، و این اوامر در واقع پیش‌فرض‌های ضروری رفتار اخلاقی هستند- یعنی متعلقات باور یا ایمان اخلاقی و نه معرفت. منظور کانت از اظهار این عبارت معروف در دیباچه ویراست دوم نقد عقل محض که «نفی معرفت و شناخت به منظور باز کردن راه برای ایمان» (ویراست دوم، دیباچه XX) همین بود.

کانت در هنگام نگارش نقد مسلماً بر این گمان بود که ترکیب استدلال‌های سازنده و نقدی بنیان کافی را برای همه فلسفه مهیا خواهد ساخت، و پس از دفاع اولیه‌اش از نقد در مقدمه بر هر مابعدالطبیعه آینده مستقیماً از «فلسفه استعلایی» به شکل بازنگری شده «ما بعدالطبیعه» حرکت کرد؛ یعنی اطلاق اصول پیشینی ترکیبی تجربه که در فلسفه استعلایی به آن رسیده بود به ابتدایی‌ترین مفاهیم علوم طبیعی و اخلاق. در واقع، کانت کتابی با عنوان مبانی ما بعدالطبیعی علوم طبیعی^{۸۰} را در سال ۱۷۸۶ منتشر ساخت، که در آن سعی کرده بود مبانی بنیادین فیزیک نیوتونی را با اطلاق اصول پیشینی ترکیبی تجربه به مفهوم ماده در حکم چیزی که در فضا یا مکان حرکت می‌کند، به دست آورد. ولی پیش از آنکه مستقیماً به «ما بعدالطبیعه اخلاق» تمثیلی^{۸۱} (که از دهه ۱۷۶۰ وعده‌اش را داده بود) برسد، متوجه شد که باید کار بنیادی‌تری در فلسفه اخلاق انجام بدهد. اولین ثمره این تلاش کتاب بنیاد ما بعدالطبیعه اخلاق^{۸۲} (۱۷۸۵) بود، که در آن کانت ابتدا نشان داد که اصل بنیادین اخلاق را می‌توان هم از مفهوم شعور عادی^{۸۳} اراده نیک در حکم

تنها چیزی که ارزش غیرمشروط دارد (بخش اول) و هم از مفهوم فلسفی امر مطلق (بخش دوم)، گرفت و سپس استدلال کرد که ما باید اراده آزاد داشته باشیم و اینکه هر موجودی که اراده آزاد دارد فقط می‌تواند مطابق با این اصل بنیادین اخلاق رفتار کند (بخش سوم). مهمترین بخش این کتاب، که امروزه پرخواننده‌ترین اثر کانت و در واقع در کنار برخی مکالمات افلاطون و رساله در باب آزادی^{۸۴} جان استوارت میل احتمالاً از جمله پرخواننده‌ترین آثار فلسفه غرب است، تحلیل کانت درباره «امر مطلق»^{۸۵} در بخش دوم است. امر مطلق صورتی است که اصل بنیادین اخلاق در زمان اطلاق به مخلوقات معقول ناقصی چون ما به خود می‌گیرد؛ اگرچه این اصل فقط می‌تواند از عقل سرچشمه بگیرد، و از خارج و از طرف هیچ حاکم الهی یا بشری بر ما تحمیل نمی‌شود، باز هم مانند یک قید است؛ زیرا ما نیز تمایلاتی داریم که اگر مهار نشوند ما را به عمل خلاف آن وامی‌دارند (بنیاد، ۴:۴۱۲-۴:۴۱۴). بر اساس تحلیل کانت، امر مطلق مستلزم آن است که فقط بر اساس «دستورات» یا اصولی عمل کنیم که می‌توان آنها را «کلیت بخشید». یا به عبارت دیگر، هر کسی که متأثر از اعمال ما باشد می‌تواند آن را بپذیرد و طبق آن عمل کند. ما باید فقط بر مبنای اصولی عمل کنیم که قابل کلیت بخشیدن باشند، چون باید با هر کسی، چه خودمان و چه دیگران، این گونه رفتار کنیم، یعنی در حکم غایت و نه صرفاً وسیله (۴:۴۲۹). و در واقع اگر همه ما بر مبنای امر مطلق عمل کنیم نتیجه آن «قلمرو غایات» می‌شود، یعنی «کلیت همه غایات که رابطه‌ای سیستماتیک با یکدیگر دارند (کلیتی متشکل از موجودات عاقل در حکم غایات فی‌نفسه و همچنین غایات خاصی که هر یک ممکن است برای خود معین کند)» (۴:۴۳۳)- یعنی وضعیتی که در آن هر شخص دارای ارزش ذاتی است، و صرفاً در حکم وسیله‌ای برای رسیدن به غایات شخص دیگر تلقی نمی‌شود، و دقیقاً به همین سبب همگان غایات خاصی را که هر شخصی برای خودش تعیین کرده است تا جایی که ممکن است ترویج می‌دهند. وقتی بالاخره کتاب مابعدالطبیعه اخلاق^{۸۶} (۱۷۹۷) را که وعده کرده بود نزدیک به دوازده سال بعد منتشر ساخت، در آن به تحلیل مالکیت خصوصی، قراردادهای خانوادگی در حکم اشکال عدالت پرداخت که برای فراهم آوردن زمینه تحقق مثال انتزاعی قلمرو غایات، و سپس برگرفتن نهادهای عمومی و فضایل خصوصی لازم برای حفظ این اشکال عدالت و غایات فردی- و بنابراین سعادت‌مندی- که نهایتاً به سبب آنها امکان می‌یابند ضروری هستند.

تا سال ۱۷۸۶، کانت که مدت زیادی خاموش بود، ناگهان چهار کتاب بسیار مهم منتشر کرد. در همان سال‌ها، تعدادی مقاله کوتاه‌تر نیز نوشت که تا به حال مورد توجه باقی مانده‌اند، از جمله «پاسخ به این سؤال که روشنگری چیست؟»^{۸۷} و «آرائی در باب تاریخ عمومی از نظرگاه جهان‌وطنی»^{۸۸} هر دو در سال ۱۷۸۴؛ نقدی بر آرائی در باب فلسفه تاریخ بشر^{۸۹} هر دو و «تعیین مفهوم نژاد بشری»^{۹۰} در سال ۱۷۸۵، و «آغاز احتمالی تاریخ بشر»^{۹۱} و «هدایت تفکر چه معنایی دارد؟»^{۹۲}، و مداخله در بحثی که در آن زمان بین موزس مندلسزون و فریدریش هاینریش یاکوبی^{۹۳} درباره نسبت بین ایمان و عقل در جریان بود، هر دو در سال ۱۷۸۶. کانت لابد گمان می‌کرد که با نوشتن نقد عقل محض و

از نظر کانت ما فقط می‌توانیم جواهر و اعراض را
آن گونه که در زمان و مکان واقع هستند
از یکدیگر تمییز و آنها را به یکدیگر نسبت بدهیم،
بنابر این مکان و زمان با هیچ یک از مفاهیم جوهر
یا عرض یکی نیستند.



سپس بنیاد ما بعدالطبیعه اخلاق کارش بر روی بنیادهای فلسفه تقریباً تمام شده و حالا بالاخره می‌تواند به موضوع ما بعدالطبیعه اخلاق بپردازد. ولی این طور نشد. در سال ۱۷۸۶، موجودی چاپ اول نقد عقل محض داشت ته می‌کشید، و کانت پیشنهاد ناشر را برای انتشار یک ویراست دیگر از کتاب غنیمت شمرد تا دست به یک بازنگری کلی برای قابل فهم‌تر کردن نظراتش بزند، به ویژه بخش «اثبات استعلایی مفاهیم محض فاهمه»، یا به عبارت دیگر، استنتاج مقولات را بازنویسی کرد و «ردّ ایده‌الیسم» را کاملاً از نو نوشت، به این امید که بتواند ایده‌الیسم «استعلایی» اش را که خود «ایده‌الیسم نقدی» می‌نامید، از «ایده‌الیسم ذهنی» جورج بارکلی متمایز سازد. این ویراست بازنگری شده در سال ۱۷۸۷ انتشار یافت. در زمان کار بر روی ویراست دوم، کانت تصمیم گرفت رابطه بین بحث درباره آزادی اراده در نقد عقل محض و بنیاد ما بعدالطبیعه اخلاق را روشن سازد و همچنین دکترین پیش‌فرض‌های اخلاق یا «اصول موضوعه عقل عملی محض» را که در نقد مطرح ساخته بود بسط بدهد؛ این مطلب به قدری حجیم شد که دیگر نمی‌توانست آن را در ویراست نقد اول بگنجانند و به همین سبب آن را در قالب اثری جداگانه که قبلاً فکرش را نکرده بود با عنوان نقد عقل عملی در سال ۱۷۸۸ به چاپ رساند. در ابتدا به نظر نمی‌رسد که این کتاب مطلب جدیدی درباره فلسفه اخلاق دستوری کانت، یا به عبارت دیگر، تحلیل امر مطلق که قبلاً در بنیاد ما بعدالطبیعه اخلاق بحث شده بود داشته باشد، و ظاهراً هدف آن بحثی قانع‌کننده‌تر درباره آزادی اراده و تشریح بیشتر اصول موضوعه خدا و بقای نفس

است که اصلاً در کتاب بنیاد ما بعدالطبیعه اخلاق سخنی از آنها به میان نیامده بود. برای این کار، کانت مفهومی را که خیلی گذرا در نقد اول به آن اشاره کرده بود، بسط می‌دهد. این مفهوم همان «خیر کامل» یا «اعلا» است و بر اساس استدلال کانت اجتماع حداکثر فضیلت و حداکثر سعادت که این خیر اعلا را تشکیل می‌دهد، لازمه پیش‌فرض وجود خدا و بقای نفس است. هرچند آخرین بخش این استدلال بحث‌انگیز است، مفهوم خیر اعلا بیشترین اهمیت را در فلسفه اخلاق کانت دارد، زیرا بر جدایی کامل اصل صوری تکلیف و توجه به غایات اعمال مان که غالباً جوهره نظرات کانت تلقی می‌شود سایه‌ای از تردید می‌افکند.

کانت حتی پس از انتشار نقد عقل عملی نیز نتوانست مستقیماً به سراغ ما بعدالطبیعه اخلاق، یعنی نظریه‌اش درباره عدالت سیاسی و فضیلت فردی، برود - به این دلیل که ناگهان لزوم نگارش نقد سوم را احساس کرد. کانت از مدت‌ها پیش به موضوع زیبایی‌شناسی که در فلسفه قرن هجدهم مطرح شده بود علاقه داشت، و حتی طرح اولیه‌اش برای نگارش نقد عقل محض شامل فصلی در باب «نظریه ذوق» می‌شد. معلوم بود که کانت این طرح را کاملاً فراموش کرده بود، ولی ناگهان در سال ۱۷۸۷ بار دیگر به فکر آن افتاد، و تا پایان همان سال تصمیم گرفت آن را در طرحی که برای نوشتن نقدی بر تفکر معرفه‌الغایتی داشت بگنجانند. کانت از سال ۱۸۶۳ که کتابی در باب یگانه مبنای ممکن اثبات وجود خدا نوشت، دیگر به این موضوع نپرداخته بود. او طرحش را در نامه‌ای که در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۷۸۷ برای شاگردش کارل لئونهارد راینهورلد^{۹۴} نوشت، توضیح داد، ولی روشن نکرد که چه رابطه‌ای را بین زیبایی‌شناسی و غایت‌شناسی در نظر دارد. اولین ثمره این کار جدید

مقاله‌ای با عنوان «کاربرد اصول معرفه‌الغایتی در فلسفه»^{۹۵} بود که در سال ۱۷۸۸ منتشر شد، ولی موضوع این مقاله بیشتر به مبحث نژاد مربوط می‌شد که قبلاً در سال ۱۷۷۵ مطالبی درباره آن نوشته بود، و هیچ حرفی درباره ارتباط بین زیبایی‌شناسی و غایت‌شناسی در آن نبود. با وجود این، کار بر روی نقد سوم به سرعت پیش رفت، و کتاب در عید پاک ۱۷۹۰، یعنی فقط نه سال بعد از انتشار نقد اول، با عنوان نقد قوه حکم منتشر شد. کانت در ابتدای این اثر ادعا می‌کند که «شکاف بی‌حد و حصری» بین «قلمرو مفهوم طبیعت... و قلمرو مفهوم آزادی» وجود دارد که حالا باید پر شود (نقد قوه حکم، ۱۷۶-۱۷۵:۵). البته معلوم نیست که این شکاف چیست، زیرا مگر نقد عقل عملی قبلاً نشان نداده بود که آزادی اراده بشر می‌تواند در کنار موجبات‌گرایی کامل طبیعت که در نقد عقل محض به نفع آن استدلال شده بود، باقی بماند؟ ولی با خواندن کتاب معلوم می‌شود که کانت می‌خواهد استدلال کند که ما انسان‌ها در حکم مخلوقاتی دارای حس و عقل، به نمودهای حسی و تأیید صورت معقول همساز اخلاق و طبیعت نیاز داریم، و اینکه این را در تجربه زیبایی طبیعی، علو و اعتلای طبیعی، نبوغ هنری، و شبه غایت‌سازمان درونی موجودات زنده، و حتی در این منظر از طبیعت در حکم یک کل منظم که از لحاظ روانی، حتی اگر نه از لحاظ منطقی، بواسطه تجربه موجودات آلی در درون



طبیعت ناچار به تجربه آن هستیم، پیدا می‌کنیم. کانت در حین تشریح محض‌ترین صورت اصل بنیادین اخلاق غالباً این گونه به خواننده القا می‌کند که تضادی ناگزیر بین تمایلات حسی ما و اصول اخلاقی‌مان وجود دارد، ولی هدف نقد سوم این است که نشان بدهد انسان‌ها موجودات عاقلی هستند که به رغم عقل‌شان می‌توانند با طبیعت همساز باشند، چه طبیعت درون و چه طبیعت بیرون.

آثار ما بعد نقدی

مسلماً با انتشار نقد قوه حکم کار کانت بر روی بنیادهای فلسفه به آخر رسید؛ ولی حالا رویدادهای خارجی بار دیگر او را از پرداختن به ما بعدالطبیعه اخلاق باز می‌داشت. در زمانی که کانت مشغول نگارش نقد دوم و سوم بود، عصر روشنگری داشت از هم می‌پاشید. در پروس، فردریک کبیر در سال ۱۷۸۶ وفات یافت و برادرزاده خشکه مقدسش، فردریک ویلیام دوم، بر تخت نشست، و در فرانسه نیز انقلابی که در سال ۱۷۸۹ شروع شده و امید زیادی در دلها ایجاد کرده بود، در سال ۱۷۹۳ به حکومت وحشت تبدیل شد؛ همه اینها کانت را می‌خواند تا جوابی بدهد. در سال ۱۷۹۳، کانت مقاله‌ای با نام «در باب این گفته حکمت‌آمیز: شاید در نظر درست باشد ولی در عمل هیچ فایده‌ای ندارد»^{۹۶} منتشر ساخت، که احتمالاً روشن‌ترین شرحش بر مفهوم خیر اعلا بود، و بعد از آن اولین نظرانش را در حوزه فلسفه سیاسی مطرح ساخت، و در عین اصرار بر استقرار حکومتی جمهوری، شورش خشونت‌آمیز برای تحقق آن را رد می‌کرد. سپس در سال ۱۷۹۵ رساله معروف به سوی صلح دائم^{۹۷} را نوشت، و در آن اظهار داشت که حکومت جمهوری برای همه ایالات تنها مبنای استقرار یک صلح پایدار است (ولی از پاسخ دادن به این مسئله که چگونه می‌توان به چنین جمهوری‌خواهی گسترده‌ای دست یافت، طفره می‌رود). در عین حال، در سال ۱۷۹۲، مقاله دیگری با نام «در باب شر بنیادین در سرشت بشر»^{۹۸} نوشت که بعدها اولین بخش از چهار بخش کتاب دین در حدود عقل تنها^{۹۹} را تشکیل داد. این کتاب در سال ۱۷۹۳ با مجوز دانشکده فلسفه کونیگسبرگ اجازه چاپ یافت و نه دانشکده الهیات. کانت در این کتاب بحث نقد سوم را ادامه می‌دهد و استدلال می‌کند که ایده‌های اصلی مسیحیت را نیز می‌توان در حکم انگاره‌های حسی مفاهیم بنیادین اخلاق گرفت، ولی در اینجا بسیار محکم‌تر از نقد سوم معتقد است که این باور بهترین راه درک ایده‌های اصلی مسیحیت است: دین در حدود عقل تنها چیزی نیست جز دینی که در اخلاق محض بنیاد دارد. این کتاب چنان فردریک ویلیام دوم و صدراعظم به همان اندازه محافظه‌کارش، ولتر^{۱۰۰}، را به خشم آورد که در ماه اکتبر ۱۷۹۴ با صدور یک حکم سلطنتی کانت را از انتشار هرگونه نقد بر دین بازداشت، و کانت نیز ناچار سر تعظیم فرود آورد.



کانت که از انتشار مطلب درباره دین منع شده بود، بالاخره بعد از رساله صلح به نوشتن مابعدالطبیعه اخلاق پرداخت، و اولین بخش آن را به نام «بنیادهای مابعدالطبیعی نظریه حق»^{۱۰۱} در اوایل سال ۱۷۹۷، و چند ماه بعد بخش دوم آن را با نام «نظریه مابعدالطبیعی فضیلت»^{۱۰۲} منتشر ساخت، و نهایتاً در سال ۱۷۹۸ هر دو را در کتابی مستقل به چاپ رساند. کانت در بخش اول کتاب معتقد است که از آنجایی که همه ما انسان‌ها ساکن یک زمین تقسیم‌نشده هستیم و از این حقیقت گریزی نیست، حق مالکیت و حق قرارداد ما فقط در محدوده یک جمهوری قابل تحقق است، و اینکه آزادی ذاتی‌مان برای مالکیت متضمن آن است که نه فقط حق تشکیل یک حکومت جمهوری را داریم، بلکه چنین تکلیفی نیز بر دوش ما قرار دارد- اگرچه تشکیل جمهوری باید از طریق اصلاحات صورت بگیرد و نه شورش. کانت در بخش دوم کتاب استدلال می‌کند که از آنجایی که ما موجودات عاقل تجسد یافته‌ای هستیم و محض نیستیم، اخلاق فقط نیازمند یک تصمیم انتزاعی برای همسازی دستورات‌مان با قانون اخلاقی نیست، بلکه به تلاش مستمر برای پرورش فضایل جسم و ذهن نیازمند است که ما را قادر می‌سازد با موفقیت برای کمال خود و سعادت دیگران کوشش کنیم. اذعان به اینکه ما مخلوقات تجسد یافته‌ای با نیازهای مادی هستیم و بر روی یک زمین تقسیم نشده زندگی می‌کنیم همان واقعیت تجربی اساسی است که مابعدالطبیعه اخلاق قانون کاملاً اخلاقی عقلانی را به آن اطلاق می‌کند، درست همان طور که ایده ماده در حکم چیزی که حرکت دارد همان واقعیت تجربی اساسی است که مبانی مابعدالطبیعی علوم طبیعی اصول پیشینی ترکیبی امکان تجربه را به آن اطلاق می‌کند.

فردریک ویلیام دوم در سال ۱۷۹۷ درگذشت، و کانت خود را فارغ از قولی یافت که از نظر خودش تنها یک



قول شخصی برای منتشر نساختن مطلب درباره دین بود. در نتیجه کانت آخرین اثر عمده‌اش با نام تعارض قوای^{۱۶} را در سال ۱۷۹۸ منتشر ساخت. البته این اثر درباره تعارض قوای ذهنی نظیر احساس و عقل نبود که موضوع نقدهای کانت را تشکیل می‌داد، بلکه تعارض بین دانشکده‌های الهیات، حقوق، طب و فلسفه موضوع آن بود. لب کلام کانت این بود که دانشکده‌های الهیات، حقوق و طب دانشجویان خود را برای ایفای کارکردهایی که دولت در جامعه مدنی تعریف کرده است آماده می‌کنند، و به همین دلیل باید آنها را به گونه‌ای تعلیم بدهند که از مقررات کاملاً مستقر در جامعه پیروی کنند، ولی نقش دانشکده فلسفه طلب حقیقت است، صرف نظر از تعصبات و رژیم‌های حاکم- و حتی با اینکه دانشکده فلسفه خودش یکی از ارگان‌های دولت در آلمان روزگار کانت است (و در آن زمان همه دانشگاهها دولتی بودند) دولت مکلف است از این ارگان منتقد خود حمایت کند! ندرتاً کسی به این محکمی از آزادی دانشگاهها طرفداری کرده است.

در سال ۱۷۹۶، وقتی که ۷۲ سال داشت از تدریس دست کشید، و هر چند دیگر برای استفاده از مزایای مالی این کار دیر شده بود، به روال معمول مشغول تهیه درسنامه‌هایی برای دروس خود شد و در سال ۱۷۹۸ درسنامه‌ای با عنوان انسان‌شناسی از منظر عمل‌گرایانه^{۱۷} به نام خودش منتشر ساخت و در سال ۱۸۰۰ به بنیامین گوتلوب یاشه^{۱۸} اجازه داد تا از یادداشت‌هایی که در کلاس درسش برداشته بود کتاب درسی منطق تألیف کند. این آخرین اثر منتشر شده‌ای بود که کانت در آن دستی داشت، اگرچه کتب درسی تعلیم و تربیت و جغرافیای طبیعی‌اش در سال ۱۸۰۲ و پیش‌نویس مقاله‌ای در باب پیشرفت مابعدالطبیعه در آلمان از زمان لایبنیتس و ولف کمی بعد از وفاتش منتشر شد.

کانت در مکتب عقل‌گرایی آلمانی و علم جدید فیزیک نیوتنی پرورش یافت، و از همان ابتدای زندگی حرفه‌اش سعی داشت این دورا با هم آشتی بدهد.

با وجود این، کانت در واپسین سال‌های عمرش نیز دست از کار برنداشت. از سال ۱۷۹۶ یا ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۰ یا حتی ۱۸۰۱ مدام بر روی دستنویس اثری کار می‌کرد که ابتدا قرار بود «گذار از اصول مابعدالطبیعی علوم طبیعی به فیزیک» باشد و نهایتاً قرار شد شرحی بر خود فلسفه استعلایی باشد. کانت ابتدا قصد داشت که فیزیک پیشینی را حتی فراتر از آنچه در مبانی مابعدالطبیعی سال ۱۷۸۶ برده بود ببرد، و همه نیروهای ممکن آلی و غیرآلی را پیشینی، و حتی یک ماده اثری نافذ و فراگیر در حکم واسطه‌ای برای انتقال انرژی در کل کائنات، از جمله انرژی انتقال یافته‌ای که اساس ادراک حسی عالم فیزیکی است، فرض کند. کانت در مراحل بعدی کارش سعی داشت نشان بدهد که مفاهیم طبیعت و خدا هر دو فراقکنی‌های تفکر خودمان هستند، اولی نمودار شرایط تجربه ماست و دومی نمودار قدرت عقل ما برای تقنین اخلاقی است. این نکته آخر بیانگر آخرین گام در نقد کانت از دین سنتی است، زیرا اگرچه او قبلاً وجود خدا را موضوع یک قضیه نظری می‌دانست که فقط از لحاظ عملی قابل اثبات است، حالا قبول نداشت که خدا جوهری خارج از اذهان خود ماست- او چیزی نیست جز ایده قدرت اخلاقی خودمان. ولی در زمان کانت این تفکر ناشناخته ماند: کانت که به تدریج قوای جسمانی‌اش را از دست می‌داد نتوانست اثری را که در ذهن داشت به پایان برساند و در تاریخ ۱۲ فوریه ۱۸۰۴ چشم از جهان فروبست، و از خود صفحات دستنویس ناقصی را بجای گذاشت که در قرن بیستم به چاپ رسید.

خلاصه

کانت در مکتب عقل‌گرایی آلمانی و علم جدید فیزیک نیوتنی پرورش یافت، و از همان ابتدای زندگی حرفه‌اش سعی داشت این دورا با هم آشتی بدهد. در همان آثار فلسفی اولیه‌اش که در سال‌های ۱۷۵۵-۱۷۵۶ و ۱۷۶۲-۱۷۶۴ منتشر ساخت، تلاشش برای استقرار مبانی علوم طبیعی و امکان آزادی اراده ظهور یافت. کانت ایده‌آلیسم استعلایی را در حکم راه حلی برای مسئله معرفت پیشینی ترکیبی‌مان از ساختار مکان و زمان در سال ۱۷۷۰ ارایه داد، ولی تا انتشار نقد عقل محض در سال ۱۷۸۱ طول کشید تا نظریه‌اش درباره معرفت، نقدش از مابعدالطبیعه، و ایده مابعدالطبیعی جدید را که بنیاد در ضروریات عقل عملی دارد و نه عقل نظری کامل کند. سال‌های دهه ۱۷۸۰ را بیشتر به دفاع از فلسفه جدیدش پرداخت، سعی کرد آن را درباره علوم طبیعی به کار ببندد، و بر روی ارکان فلسفه اخلاقی‌اش کار کرد. انتشار نقد قوه حکم در سال ۱۷۹۰ شروع طرح نهایی کانت برای اطلاق اصول پیشینی عقل نظری و عملی به شرایط طبیعی بشر بود، که به نظریه زیبایی‌شناسی، نظر آورش درباره غایت‌شناسی، فلسفه دینش، فلسفه سیاسی‌اش، و مفهوم فضیلت خاص بشر ختم شد. کانت در واپسین سال‌های عمرش تلاش کرد تا کل فلسفه نقدی‌اش را بازنویسی کند، ولی پیش از آنکه موفق به چنین کاری شود چشم از جهان فروبست.



پی‌نوشت‌ها

(*Principiorum primorum cognitionis metaphysicae nova delucidatio*).

33. Principle of sufficient reason.
34. Alexander Gottlieb Baumgarten.
35. Representational.
36. Principle of determining reason.
37. Determinism.
38. Christian August Crusius.
39. Liberty of indifference.
40. The False Subtlety of the

Four Syllogistic Figures (*Die falsche Spitzfindigkeit der vier syllogistischen Figuren*).

41. Attempt to Introduce the Concept of Negative Magnitudes into Philosophy.

42. *The Only Possible Basis for a Demonstration of the Existence of God (Der einzig moegliche Beweisgrund zu einer Demonstration des Daseins Gottes)*.

43. *Observations on the Feeling of the Beautiful and Sublime (Beobachtungen ueber das Gefuel des Schoenen und Erhabenen)*.

44. Inquiry Concerning the Distinctness of the Principles of Natural Theology and Morality (*Untersuchung ueber die Deutlichkeit der Grundsaeetze der natuerlichen Teheologie und der Moral*).

45. Moses Mendelssohn.
46. Purified.
47. Hypothetical imperative.
48. Categorical imperative.
49. *Dreams of a Spirit-Seer*

Elucidated by Dreams of Metaphysics (Traeume eins Geistsehers, erlaeutert durch Traeume der Metaphysik).

50. Emanuel Swedenborg.
51. Private will.
52. General will.
53. Corporal nature.
54. The differentiation of directions

in space.

55. Erlangen.
56. Thaler. سکه‌های بزرگ پولی که قبلاً در ایالات مختلف آلمان رایج بود

57. *On the form and principles of the sensible and intelligible worlds (De mundi sensibilis atque intelligibilis forma et principiis)*.

58. Sense-perception.
59. Contingent limits.

۱. برگرفته از کتاب کانت از مجموعه فیلسوفان راتلج به

قلم پاول گایر، انتشارات راتلج، ۲۰۰۶.

2. Thirty Years War (1618-1648).

مجموعه جنگ‌هایی در اروپای مرکزی، که ابتدا با درگیری میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌های آلمان شروع شد و سپس رقابت‌های سیاسی بین فرانسه، سوئد و دانمارک با امپراتوری مقدس روم و اسپانیا به آن دامن زد و نهایتاً با عقد عهدنامه وستفالی پایان یافت. [مترجم]

3. Cavendish.

4. Shaftesbury.

5. History of England.

6. Königsberg.

7. Káliningrad.

8. Brandenburg.

۹. اتحادیه‌ای قرون وسطایی متشکل از شهرهای شمال

آلمان و شهرهای ممالک مجاور به منظور توسعه و حمایت از تجارت. [مترجم]

10. Danzig.

11. Johann Georg Kant.

12. Anna Regina Reuter.

13. Pietism.

14. Franz Albert Schulz.

15. Pietist Collegium Fredericianum.

16. Christian Wolff.

17. Albertina.

18. Martin Knutzen.

19. Pre-established Harmony.

20. *True Estimation of Living Forces*.

21. Harmonious world.

22. J. L. D'Alembert.

23. Physical Influx.

24. Self-generated.

۲۵. دانشگاه حقوقی به او نمی‌داد و حق التدریسش

مستقیماً از سوی دانشجویان به او پرداخت می‌شد.

26. *Universal Natural History and Theory of Heavens (Allgemeine Naturgeschichte und Theorie des Himmels)*.

27. Pierre Simon de Laplace.

28. *Some Succinctly delineated meditations on fire (Meditationum quarundam de igne succinct delineation)*.

29. *The Joint use of metaphysics and geometry in natural philosophy the first example of which contains a physical monadology (Metaphysicae cum geomtria iunctae usus in philosophia naturali, cuius specimen I. continent monadologiam physicam)*.

30. The mathematical infinite divisibility of space.

31. Simple parts.

32. *A new elucidation of the first principles of metaphysical cognition*



Correct in Theory but is of No Use in Practice.

97. *Toward Perpetual Peace (Zum ewigen Frieden).*

98. Concerning Radical Evil in Human Nature.

99. *Religion Within the Boundries of Mere Reason (Die Religion innerhalb der Grenzen der blossen Vernunft).*

100. Wöllner.

101. The Metaphysical Foundations of the Doctrine of Right.

102. The Metaphysical Doctrine of Virtue.

103. *Conflict of the Faculties.*

104. Anthropology from a Pragmatic Point of View.

105. Benjamin Gottlob Jäsche.

60. Necessary restriction.

61. Appear.

62. Cognitive subject.

63. Object.

64. Representative state.

65. Sensitive.

66. Sensibility.

67. Intellectual things.

68. Singular.

69. General.

70. The absolute.

71. Marcus Herz.

72. Johann Heinrich Lambert.

73. Johann Georg Sulzer.

74. Representations.

75. *Bounds of Sensibility and Reason (Die Grenzen der Sinnlichkeit und der Vernunft).*

76. Göttingen Scholarly News.

77. *Prolegomena to Any Future Metaphysics (Prolegomena zu einer jeden künftigen metaphysik).*

78. Constructive theory.

79. Ideas.

80. *Metaphysical Foundations of Natural Science (Metaphysische Anfangsgruende de Naturwissenschaft).*

81. Analogous.

82. *Groundwork for the Metaphysics of Morals (Grundlegung zur Metaphysik der Sitten).*

83. Common sense.

84. *On Liberty.*

85. Categorical imperative.

86. *Metaphysics of Morals (Metaphysik der Sitten).*

87. Reply to the Question: What is Enlightenment?.

88. Ideas for a Universal History from a Cosmopolitan Point of View.

89. *Ideas for the Philosophy of the History of Mankind (Ideen zur Philosophie der Geschichte der Menschheit).*

90. Determination of the Concept of a Human Race.

91. The Conjectural Beginning of Human History.

92. What Does it Mean to Orient Oneself in Thought?.

93. Friedrich Heinrich Jacobi.

94. Karl Leonhard Reinhold.

95. The Use of Teleological Principles in Philosophy.

96. On the Old Saying: That May Be

